

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$30 for one year (US) \$48 for two years (US)
☐ \$30 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$50 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:
Persian Heritage Inc.
110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: mirassiran@aol.com

Jamshid S. Irani

Attorney At Law



دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا

نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پرونده‌های فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتها بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM



✱ آرتروز

✱ دیسک کمر و گردن

✱ دردهای مفصلی

✱ سردردهای میگرن

✱ Medical Physicians

✱ Onsite X-Rays & Diagnostics

✱ Chiropractic Physicians

✱ Physical Therapy

✱ Pain Management



زیر نظر:
دکتر علی مازندرانی

MOST INSURANCE PLANS ACCEPTED

**Bring in this page and receive a
FREE PAIN EVALUATION AND ONE TREATMENT**

Valid for 10 patients. New Patients Only. \$150 value. Offer excludes any additional services expanded or detailed medical evaluations, x-rays or diagnostic imaging, other medical treatment, physical therapy evaluation, other therapies, up to \$975 value.

MedWell, L.L.C. Pain Relief & Physical Therapy

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

201 848 8000

www.MedWellNJ.com



مشاور املاک ERA Justin Realty

Fara Espandi



مشاور

املاک شما

در هر نقطه

نیوجرسی

office: 201.939.7500 x250

cell: 201.259.0499

E-mail: Fara.Espandi@ERA.com

برای پاسخ به هر نوع سؤال در مورد خرید و فروش املاک و مستغلات
در نیوجرسی با ما تماس بگیرید.

If you or someone you know is in need of real estate
assistance, please contact us

website: www.ERAJustin.com

118 Jackson Avenue, Rutherford, NJ



اجازه دهید تیم موفق ما شما را به منزل دلخواهتان رهنمون شود

Persian Rugs Services Inc.

قالیشویی و مرکز تعمیر فرش



فرش‌های نفیس و ارزشمند خود را جهت شستشو و تعمیر
به دست متخصصین توانای ایرانی بسپارید

PERSIAN RUGS SERVICES SPECIALTIES INCLUDE:

ANTIQUE RUG CLEANING, REPAIR AND RESTORATION , SPOT AND STAIN REMOVAL,
CUSTOM FIT PADDING, RUG RE-WEAVING, MILDEW CONTROL, WATER DAMAGE RESTORATION
COLOR BLEEDING, MOTH DAMAGE, PET DAMAGE RESTORATION, HOLE PATCHING
ADD OR CUT OUT FRINGES, CORNER RESTORATION
REPAIR OF SLITS, RIPS, AND TEARS, RE-WARP BINDING ON SIDES

سرویس‌ها:

کلیه خدمات رفو، تعمیر و مرمت ریشه‌ها، پارگی، ساییدگی و بیدخوردگی، ...
لکه‌برداری، از بین بردن رنگ دواندگی و تنظیم رنگ فرش
شستشو، ضدعفونی و خوشبو کردن کلیه فرش‌ها

با سرویس دریافت و تحویل در محل

PHONE:

516.708.1629

516.567.7688

104 VAN NOSTRAND AVENUE, GREAT NECK, NY 1102



مرتضی ابطحی

سخنرانی‌های مذهبی و انجام عقد اسلامی

۲۰۱۹۲۵ ۲۲۷۰

internationalcorp2003@yahoo.com



MORTEZA ABTAHI

religious speeches as well as Islamic ceremonies

201 925 2270

internationalcorp2003@yahoo.com



Persian Heritage

پاییز ۱۳۸۹

سال پانزدهم، شماره ۵۹

۸	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۱۰		نامه به سردبیر
۱۱	مصطفی موسوی	کاش (شعر)
۱۱	ژاله رادمرد	لحظه نوری (شعر)
۱۲		خبرها
۱۴	صف سری	در گذشت علی بهزادی
۱۵		به یاد محمد نوری
۱۶	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب
۱۹	شاهرخ احکامی	یادها (ویدا حاجبی)
۲۲	شاهرخ احکامی	آیینۀ عبرت (فرامرز فاطمی)
۲۴		تاریخچه سرود «بهاران خجسته باد»
۲۶	هوشنگ بافکر	درباره «آن»
۲۶	هوشنگ بافکر	درباره «غیر حُسن»
۲۸	دکتر حسین آل علی	میرزا کوچک خان، سردار جنگل
۳۰	کورس آموزگار	سرپل تجریش و ...
۳۲	سیدحسن امین	خواب و رؤیا در شاهنامه
۳۴	خسرو فرشیدور	این خانه قشنگ است ولی...
۳۵	سعید فروزان	رودکی سمرقندی
۳۶	شاهرخ احکامی	گفتگو با دکتر نصراله شهیدی
۳۸	ناظر عرب زاده	شرح احوال ناصر خسرو
۴۰	مجید کفایی	بر دوست سلام از ما
۴۱	افسون فروغی پور	شادی، اندوه، کافه!...
۴۵	قاسم طالب زاده	موسیقی در اشعار حافظ
۴۸		کاریکاتورهای علیرضا باقری



Persian Heritage

www.persian-heritage.net

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس زاده، دکتر طلعت بصری، محمد هادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس زاده، فرهنگ
صادق پور، محمد صدیق، محمد باقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،
فرهنگی، ادبی تاریخی، غیر سیاسی و
غیر مذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.
میراث ایران از نوشته‌ها و اظهار نظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.
نظر به اقتضای ضرورت خود را در حکم و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.
مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.
نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.
نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

سخنی با خوانندگان



قصد مهاجرت به این کشور، بسیاری از مادران و پدرانی ایرانی که سالیان درازی است فرزندان دل‌بند خود را ندیده‌اند... یا نویسندگان، محققین و دانشمندان و هنرمندان ایرانی که قصد دیدار دوستان و نزدیکان خود دارند، پس از مدت‌ها سرگردانی و سفر به کشورهای گوناگون و تحمل مخارج زیاد جهت گرفتن ویزا به سفارت خانه‌های مربوطه رجوع و پس از انتظاری طولانی برای مصاحبه و ...، با جواب رد برای درخواست ویزای ورود به آمریکا مواجه می‌شوند.

دوست نازنینی دارم که پس از اتمام تحصیل در دبستان و دبیرستان، جز تماس تلفنی و ارتباط‌های قلمی از دیدار او محروم بودم. در طول این سال‌ها از تحولات و تغییرات جسمی، روحی و فکری او جز از میان گفته‌ها و نوشته‌هایش آگاهی ملموسی نداشتم. با اصرار فراوان از وی خواسته بودم ترتیبی دهد و سفری به آمریکا داشته باشد تا دیدارها و یادها تازه شود. بالاخره این دوست عزیز با همه سختی‌ها و مخارج کمرشکن مالی، همتی کرد و توانست ویزای کانادا بگیرد و به آنجا بیاید.

از وی پرسیدم چرا ویزای آمریکای نمی‌گیرد. پاسخ داد چند هفته‌ای به طول خواهد انجامید تا وقت ملاقات بدهند. بی‌صبرانه برای مدت بسیار کوتاهی به دیدارش شتافتم و خاطره‌های دوران کودکی را باهم زنده کردیم و در این ایام تنها چند ساعت که ناشی از خستگی ناشی از پرچانگی و پرحرفی بود به خواب رفتم. خلاء ایام سکوت ما دو نفر هم توسط میزبان که شخصیتی فاضل و شیرین سخن بود، پر می‌شد... بالاخره دوست نازنینم پس از هفته‌ها انتظار برای دریافت ویزا وقت ملاقات گرفت و من در این سو با هیجان منتظر نتیجه بودم. پس از چند روزی بی‌خبری تلفنی از وی پرسیدم، که آیا موفق به دریافت ویزا شد و بزودی به آمریکا خواهد آمد؟ با لبخند همیشگی و صدای گرم و پر از محبتش، بدون آن که اثری از ضعف و یأس در صدایش باشد، گفت، کنسول، که فردی بسیار مؤدب و خوب بود، به بهانه آنکه اقامتم در کانادا موقتی است، از دادن ویزا خودداری کرد. پرسیدم اقامت تو در کانادا چه ربطی به آمدن به آمریکا دارد؟ تو از آمریکا عازم ایران خواهی شد. جواب داد که این دلیل کنسول بود!

این خبر ضربه‌ای بود که افکار مغشوش مرا بیشتر درهم ریخت. با خود گفتم، برای این سی سال تحقیر و خفت و خواری در مقابل سفارت‌خانه‌های کشورهای مختلف پایانی نیست؟ مسؤول این همه سنگ‌اندازی، و ایجاد سد و مانع در برابر ایرانیان، مسؤول این همه درد و زجر مردم در درون مرز به خاطر حق‌خواهی و عدالت‌خواهی و در برون مرز فقط به صرف متولد شدن در مملکتی که با جان و دل به آن وابسته‌ای، کیست؟ آیا مسؤول این مشکلات مردم بی‌گناه و دربند ایران هستند که فریاد دادخواهی‌های آنان به جای آنکه مهر و حمایت جهانیان را به خود جلب کند و به آنان قدرت تشخیص مظلوم از ظالم را بدهد، نتیجه‌ی معکوس داده و رفتار حاکمان کشور هم باعث شده تا به مردم ما با همان دید تروریست و دشمن نگاه شود....

بارها نوشته‌ام. تعجب من این است که چگونه همین مردم آمریکا و سایر نقاط جهان، هم زمان که با فیدل کاسترو دشمن بودند، ولی کوبا و کوبایی

برای نوشتن این خطوط در هر شماره، تا دقایقی پیش از به زیر چاپ رفتن مجله به انتظار می‌نشینم تا ناکند پس از اتمام این دو صفحه که به عهده من گذاشته شده، مطلبی از مسایل روز ناگفته بماند و پس از آن متأسف باشم که چرا آن وقایع ذکر نشد. بگذریم....

امروز روز یازده سپتامبر، یعنی روزی است که همه جهانیان را به یاد آن وقایع شوم و فجیع می‌اندازد. متأسفانه عملکرد وحشیانه عده‌ای گمراه و دیوانه، نه تنها جان عده‌ای بی‌گناه را گرفت و باعث خرابی‌ها و ویرانی‌های روانی، جانی و مالی عظیمی گشت، بلکه به دنبال آن، خشم و نفرت و کینه خارج از انصافی را نه تنها نسبت به یک گروه تروریست برانگیخت، بلکه صدمه اصلی آن به جامعه مسلمانان در هر گوشه و کنار جهان وارد شد. چنانچه متأسفانه، اگر امروز از مردم آمریکا و همچنین سایر نقاط دنیا بپرسید که عوامل و افراد مسؤول این جنایات فراموش نشدنی چه کسانی بودند و نام و نشان و ملیت‌شان چه بود، اکثریت، فقط و فقط خواهند گفت عده‌ای تروریست مسلمان بودند که باعث جنایت هولناک یازده سپتامبر ۲۰۰۱ شدند.

آری اکثریت جهانیان به خاطر ندارند که ملیت این جانیان مصری، اردنی، لبنانی، عربستانی و یمنی و ... بود و هسته اصلی و مرکزی این جنایت از عربستان تغذیه می‌شد. اما در افکار عمومی جهان، با توجه به تبلیغات وسیع انجام شده در رسانه‌های غربی، این گونه ثبت و ضبط شده است که عده‌ای **جانی مسلمان** وقایع شوم یازده سپتامبر را به وجود آوردند. با این خاطره و با این اشمئزاز، ایرانیان افتاده دربند هنوز کفاره گرفتن گروگان‌ها را پس نداده بودند، بار دیگر، به علت داشتن حکومت اسلامی و به خاطر علم شنگه‌های حاکمان نشسته بر مسند قدرت در ایران، براحتی و سهولت در زمره آن دسته و گروه‌هایی قرار گرفتند که به عنوان تروریست و جانی به آنها تگریسته شود و حتی پس از اثبات آنکه چنین ظن و تردیدی نارواست بازهم این اتهام از شانۀ آنها برداشته نشد. ...

حتی با اینکه پس از وقایع ۲۲ جون ۲۰۰۹، انتخابات جنجالی ریاست جمهوری در ایران در سال گذشته، جوانان، زنان، و مردان شایسته و شجاع ایرانی نشان دادند که توافقی با دولت حاکم نداشته و آن حکومت را حکومتی غاصب می‌دانند، اثر این دادخواهی‌ها و جانفشانی‌ها چندان در حافظه جهانی دوام نیافت و بسیار زود از خاطره مردم عادی و ساده دنیا محو شد. ولی گویی مارک تروریستی و خشونت به صورتی ابدی و دایمی بر چهره این سرزمین حک شده است....

سالیان درازی است که ایرانیان، پس از وقایع گروگان‌گیری، هرگاه به کشورهای گوناگون سفر می‌کنند، حتی با پاسپورت غیرایرانی، مأمور گمرک به محض دیدن محل تولد و زادگاه اصلی‌شان، با دیدی خفت بار و توهین‌آمیز به آن پاسپورت و دارنده اش نگاه کرده و با اکراه اجازه ورود یا خروج از کشورش را می‌دهد.

همچنین با وجود باز بودن دروازه‌های آمریکا و ورود هر روزه عده زیادی از ملیت‌های گوناگون چه برای سفر و گردش و یا دیدار خویشان و اقوام و چه به

a message about BONE HEALTH

**One in two women
and one in four men
over 50 will have
an osteoporosis-related fracture
in their remaining lifetime.**



YOU CAN PREVENT IT!

**Call today to set up
a bone-density test**

973-471-9585

Dr. Ahkami
110 Passaic Avenue
Passaic, NJ 07055

را دشمن خود نمی‌دانستند و نمی‌دانند. زمانی که مرام کمونیستی و اتحاد جماهیر شوروی روی در روی آنها ایستاده بود... با حکومت دول کمونیستی دشمنی داشتند، مرام کمونیستی را مرامی ضد آمال خود می‌دانستند و برای سرکوبی آن آمال و مرام از هیچ چیز کوتاهی و اغماض نمی‌کردند، اما اگر یک روسی، لهستانی و چینی و ... از آن کشورها به آمریکا قدم می‌گذاشت، وی را دشمن خود نمی‌دانستند. پس چه شده که پس از انقلاب، با اینکه چندین میلیون ایرانی جهت یافتن محیطی آزادتر و نجات جان خود، خانه و کاشانه خویش را ترک کردند... هر چند در بسیاری از نقاط دنیا به آنان پناهندگی داده شد، ولی هنوز هم پس از گذشت سی سال، ایرانی را یک پارچه و جزیی از دستگاه حاکم در ایران می‌دانند و با او با شک و تردید و حتی عداوت رفتار می‌شود. هنرمندان، دانشمندان، نویسندگان، مادران، خواهران و برادران ما را لب مرزها نگهداشته و بسیاری از آنان را با زدن مهر ابطال در پاسپورت‌هایشان، مأیوسانه وادار به برگشت می‌کنند. تقاضای مادرانی را که در صندلی معلولین نشسته و بیش از دو دهه از دیدن فرزندان و نوادگان خود محروم بوده‌اند، با همه ضمانت‌های مالی و غیره، با قساوت و خشونت رد می‌کنند.

آیا این اغماض‌ها و مهر ابطال زدن‌ها را بایستی به گردن کشورهای مورد نظر برای دیدار انداخت، یا گناه و مسؤولیت آن به گردن حاکمان و دولت‌مردان ایران است که خصمانه و بی‌رحمانه با مردم خود رفتار می‌کنند و هر روز با هیاهوهای توخالی باعث ارباب و وحشت بی‌پایه و اساس جهانیان می‌گردند؟

در این سی سال ایران به جای آنکه با آن همه منابع طبیعی، استعدادها و منابع انسانی، اقل در خاورمیانه در بالاترین سطح اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی باشد، امروز از نظر اعدام، میزان بیکاری، اعتیاد و ... در رده‌های بالای جدول‌های جهانی قرار دارد. و در نتیجه با افول اوضاع اقتصادی و صنعتی و تبدیل شدن کشور به یک کشور صرفاً وارداتی و لج و لج‌بازی‌های رهبران و حاکمان آن با دول ابرقدرت جهان، هر روز عرصه زندگی بر مردم ایران تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود.

در طول سی سال، بایستی که بتدریج بی‌تجربگی‌ها و خامی‌ها تبدیل به یادگیری در حکومت داری و مردم داری و یافتن راه‌های گوناگون جهت پیشرفت و هماهنگی و دوستی با جهانیان می‌شد... اما متأسفانه هر روز که به اخبار و اتفاقات و برخوردهای آنان می‌نگریم، تأسف و تألم ما بیشتر و بیشتر می‌گردد... چه خوب بود که از وقایع شوم یازده سپتامبر درس می‌گرفتیم و همانطور که که در آن روز شوم مردم دربند ایران، اولین مردم خاورمیانه بودند که برای جان‌باختگان یازده سپتامبر شمع روشن کردند و عزاداری نمودند، همگی دست به دست هم دهند، کینه و دشمنی‌ها را از یاد برده، و در این جهان اینترنتی که با تماس یک انگشت دنیایی به هم وصل می‌شود، به همانگونه که همه جهانیان با دور انداختن آن پرده سیاه کینه، دست دوستی و صفا به هم دهند؛ به عقاید مذهبی و ایمانی همدیگر احترام بگذارند و دوستی و صفا و هم‌رنگی را اساس و پایه زندگی فردای این دنیا قرار دهند... همان طوری که در شماره ویژه «میراث ایران» پس از یازده سپتامبر نوشتیم، جنایت و ظلم و استبداد و دربند انداختن به خاطر عقاید سیاسی و مذهبی و ... هرگز، اما دوستی و صفا و محبت و احترام به یکدیگر، همیشه!

به امید آن روز

نامه به سردبیر

شاید کهولت سنی هم مؤثر بوده باشد. بهر حال از اینکه قسمتم این بوده آخر عمری تنها باشم بسیار متأثر و از درد بی‌هم‌زبانی در عذابم. سرم را با نوشتن گرم می‌کنم و با اجازه جنابعالی شعری را که بعد از فوت همسر عزیزم سروده‌ام تقدیم می‌دارم. چنانچه اشکالی نداشته باشد، امر به درج فرمایند. و با اجازه گاهی از سروده‌هایم تقدیم مجله کرده تا به این طریق از لطف و مرحمت یکی از بهترین بستگان همسرم برخوردار باشم.

توفیق جنابعالی را از خداوند خواهانم
ثریا امیری‌نیا (پزشک)، (مشهد)

گله از بخت

بیا ای مرد با آغوش بازت بسترم باش
رفیق نیمه شب در غربت چشم ترم باش
بیا یک بار بگشا جان من آغوش گرم
بیا در آسمان عشقم امشب احترام باش
سریر پادشاهی داده‌ای بر من، چه سود
نخواهم من سریرت را بیا تاج سرم باش
شکستم از غم هجرت ندانی حال زارم
زنم پرپر بهر سویی بیا بال و پرم باش
جدایی تا ابد بر من کشیده لشکر ظلم
چگونه؟ چون توانم؟ با تو گویم در برم باش
ندارم شکوه‌ای از تو که از بختم گله دارم
ثریا مانده در ظلمت، بیا روشن‌گرم باش
مشهد ۲۹ آذر ۱۳۸۸

چند پیشنهاد برای کمک به «میراث ایران»

متأسفانه گروه ما حاضر نشد که در «میراث ایران» آگهی بگذارد. معذالک به خاطر اعتقادی که به شما و همت شما در پانزده سال گذشته دارم، از حساب شخصی چک حاوی نامه را می‌فرستم.

دو نکته دیگر: پانزده سال گذشت. می‌دانم که در دهمین سال جشنی برای مجله داشتید (من به علت اینکه خارج از آمریکا بودم موفق نشدم شرکت کنم). فکر نمی‌کنید که وقت برای جشن دیگری همراه با جمع‌آوری کمک [برای ادامه کاری مجله] لازم است؟ دوم اینکه من مرتب به صفحه اینترنتی شما سر می‌زنم. مجله شما در آنجا مجانی است. آیا لازم نیست برای خواندن مجله در اینترنت نیز، وجه اشتراک بگذارید؟

مقاله‌ای راجع به میرزا کوچک خان فرستادم که حدود چند ماه پیش بود. آیا می‌خواهید آن را چاپ کنید؟ یک مقاله دیگر درباره دو کتاب انگلیسی درباره تاریخ ایران دارم که وقتی تمام شد می‌فرستم.

اگر درصدد برنامه‌ای برای جمع‌آوری کمک برای مجله هستید، هر کمکی از دستم ساخته است، امر بفرمایید.

دکتر حسین آل علی (کانکتیکات، آمریکا)

چه نویسندگان زبردستی!

از قصوری که در عرض صمیمانه‌ترین تسلیت‌ها برای از دست دادن عزیزان از آن خانواده گرمی شده، برای خودم متأسفم! درگیر و دار گرفتاری‌ها و اشتغالات فکری از آنچه در سرزمین مادری‌مان و یا در جهان امروز می‌گذرد، از عزیزان بس ارجمند غافل بودن بخشیدنی نیست.

گرامی مجله «میراث ایران» در یک غروب گرم صحرای نوادا به دستم رسید. همانجا ایستادم و خواندم و از پاننشستم تا پایان البته رئوس مطالب را که اقرار می‌کنم همه آنها رئوس مطالب بودند. چه نویسندگان زبردست و حتی خوانندگان و نامه‌نویسان به مجله تا چه حد سرشار از دانش و مسلط به ادبیات و

وجود «میراث ایران» غنیمت است

با درود فراوان، سلامت، موفقیت و کامیابی شما را از درگاه احدیت مسئلت می‌نمایم. در جوف این نامه تاریخچه مختصری را از شرح زندگی دکتر نصرالله شهیدی برای در نظر گرفتن شما برای مصاحبه با ایشان در «میراث ایران» می‌فرستم. دکتر شهیدی فرزند شادوران آقا طاهر شهیدی امین دفتر است که متصدی آستان قدس رضوی در مشهد بود. دکتر شهیدی یکی از برجسته‌ترین متخصصین هماتولوژی است و شهرت جهانی دارد و حقیقتاً سبب افتخار ایران و ایرانیان است. وی در دانشکده پزشکی ویسکانسین خیلی محترم است. من در تماس نزدیکی که در سالیان دراز با این دوست صمیمی‌ام دارم، او را یکی از بهترین و مطلع‌ترین پروفیسورهای دانشکده طب ویسکانسین یافته‌ام.

نشر مجله «میراث ایران» به فارسی و انگلیسی از خدمات شایان تمجید شما به وطن مقدس ما ایران و همگی ایرانیان است، خصوصاً ایرانیان مقیم آمریکا و سایر کشورهایی که عده زیادی از ایرانیان در آن زندگی می‌کنند و اهالی این ممالک که در جستجوی اطلاعاتی درباره ایران و فرهنگ ایران‌اند.

من همیشه از خواندن محتویات مندرجه در این نشریه لذت می‌برم و در حدود شصت و شش سال که در آمریکا زندگی می‌کنم، دسترس بودن این مجله را در چندین سال اخیر بسیار غنیمت می‌شمارم.

با تقدیم احترامات فائقه، دکتر منوچهر جاوید

کتاب جدید من

با نهایت احترام، به پیوست نسخه‌ای از کتاب جدیدم را برای مرور، خدمت شما تقدیم می‌کنم. بدیهی است که در مقام سردبیر بهترین نشریه ایرانی در آمریکا، چنین نسخه‌ای برای شما تازگی ندارد. امید من این است که این داستان برای شما دلنشین باشد و نظر خود را به هر صورت با من در میان بگذارید. حمایت شما برای یک نویسنده بی‌نهایت ارزشمند است.

با احترام، زهره قهرمانی قاجار

سپاس

سلام و تشکراتم را از راه دور تقدیم می‌دارم. پسرم وقتی از آمریکا برگشت چند شماره از مجله وزین «میراث ایران» را برایم آورد. از دیدن تسلیت جنابعالی بسیار خوشنود و متشکر شدم. هر چند مسافت زیاد مانع از دیدار و آشنایی‌های فامیلی شده، ولی من و همسر من از لطف مادر مهربان شما برخوردار و از برنامه تلویزیونی حضرت‌عالی مستفیض بوده‌ایم. بهر حال، لازم دیدم تشکر کنم و یادآور شوم که آقای پزشک مرحوم نه تنها خوب زندگی کرد، بلکه در بیماری از لطف دکتر خوب و پرستارهای خوب در منزل برخوردار بود، بعلاوه فرزندان و اطرافیان نهایت کوشش را در بهبود ایشان داشتند. ولی متأسفانه بعد از عمل کیسه صفرا ناگهان قند خون نوسان پیدا کرد بطوری که پنج نفر آقایان اطبا نتوانستند چاره‌ای بیندیشند و روزهای آخر ایشان به حالت کما دچار شد. البته

لحظه‌ی نوری

با درود و آرزوی بهترین‌ها و با تشکر فراوان از زحمات جنابعالی و یک دنیا سپاس از مرحمت شما بابت ارسال تصاویر جالب کهکشان و مطالب سال نوری. چند خط زیر، با الهام از آن مطالب علمی به نظرم رسید.

ژاله رادمرد (سیدنی، استرالیا)

زندگی لاجرم «زمینی» است..

اما

نگاه من همیشه عاشق «آسمان»

از دیروزهای دور،

تا فرداهای دورتر.

از کودکی «پدرم» مرا با آسمان پیوند داد و

برایم از سال‌های نوری گفت:

«تا همیشه‌های همیشه»

ای آسمان بی‌کران

شب، ماه، ستاره، کهکشان را

روز، خورشید، نور، سال‌های نوریت را

تک تک سلول‌هایم پرستیده‌اند.

و این لحظه‌ی مقدس

برایم یک «لحظه نوری» است.

فرهنگ مادری. این همه خدمت بزرگ فرهنگی شما فرزندان رشید، مایه و اعتبار سرافرازی و سربلندی جامعه ایرانی در کشور میزبان است.

آبونمان تازه را برای نوه ۱۹ ساله‌ام کیان عاملی می‌خواهم. همان که قهرمان شمشیربازی و شاگرد اول کنکور سراسری ایالت متحده آمریکا است تا «میراث ایران» او را بیش از پیش با میراث پدرهایش در ایران و فرهنگ آن آشنا نگه دارد. برایتان سلامتی و سرافرازی آرزو مند.

دکتر پوران عاملی (لاس وگاس)

شعر زیر برای درج در آن فصلنامه وزین تقدیم گردید. توفیق شما را در خدمات

فرهنگی آرزو می‌نماید.

مصطفی موسوی (کالیفرنیا)

کاش

کاش انسان بودیم

کس به آزار نمی‌آزردیم

دیو بی‌رحم خشونت را از خانه برون می‌کردیم

مهر می‌ورزیدیم به همه

حتی به حیوان و گیاه

مرهمی بودیم بر زخم کسان

شور می‌افکندیم در کلبه افسرده دلان

خنده می‌افشاندیم در دیار خاموش

در کویر سوزان در نهال گریان

به شکار دل می‌رفتیم با سفره عشق

با کلید عرفان با باران رأفت

ریشه جهل ز بن می‌کندیم

همه جا بار خرد می‌بردیم

مهر می‌ورزیدم غم و اندوه ز دل می‌بردیم

و سرودی می‌خواندیم به بلندای امید

و به زیبایی گفتار و رفتار و کردار نکو

که نبوییم رهی جز به رواداری و عشق

کاش انسان بودیم

کاش انسان بودیم



برای اشتراک نشریه راه‌آورد

می‌توانید با شماره زیر تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

یا به صفحه اینترنتی زیر مراجعه نمایید:

www.rahavard.com

Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY

in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

OtoLens

Featuring Voice iQ

Now Try OtoLens,
the 100% invisible hearing aid,
for yourself.



**30 DAY
MONEY-BACK GUARANTEE**

**CALL
QUALITY HEARING AID CENTER
today to find out if the new
OtoLens is right for you.**

(203) 775 8757

**Quality Hearing Aid Center
304 Federal Rd., Ste. 114
Brookfield, CT 06804**

ویرانی تدریجی طاق کسری



طاق خسروانی، یادگار شکوه ایران باستان، با بی‌توجهی عراق، روز به روز به پایان خود نزدیک‌تر می‌شود. پرسش اینجاست، کشورمان تا کنون برای حفظ این میراث ایرانی، چه کرده است؟

به گزارش پایگاه اطلاع رسانی شبکه خبر، روزانه ایرانیان بسیاری با هدف زیارت به کشور عراق سفر می‌کنند، با وجود این، درصداوندکی از آنان حتی می‌دانند یکی از با شکوه‌ترین آثار معماری ساخته دست پدران‌شان، در این کشور واقع است. به نظر می‌رسد اتفاق بدی نمی‌افتد اگر تورهای زیارتی و سیاحتی که وظیفه گرداندن ایرانیان را بر عهده دارند، تدابیری بیندیشند که ایرانیان بتوانند از طاق خسروانی نیز دیدن کنند.... به جایی بر نمی‌خورد اگر از بودجه‌های هنگفتی که برای سازندگی عراق سرازیر می‌شود، مبلغ ناچیزی نیز به حفظ، نگهداری و مرمت طاق کسری و توسعه زیرساخت‌های گردشگری این بنای ایرانی اختصاص یابد.

... در پی تصرف عراق به دست نظامیان آمریکا و هم‌پیمانانش در سال ۲۰۰۳، آسیب‌های بسیاری به این مکان وارد شد؛ به گونه‌ای که در پی درگیری‌های پیاپی نظامیان خارجی با نظامیان بعثی، این مکان نیز هدف گلوله و بمب‌های دو طرف قرار گرفت... در ماه فوریه ۲۰۰۵، تروریست‌ها با انجام یک عملیات تروریستی، قسمتی از ایوان مدائن را تخریب کردند که از آن به عنوان بزرگ‌ترین آسیب به این مجموعه پس از اشغال عراق یاد شده است.

چستی طاق خسروانی...

طاق کسری (طاق خسرو) یا ایوان مدائن، کاخ پادشاهان ساسانی در شهر «اسپانبار» در ساحل خاوری رود دجله و از مهم‌ترین سازه‌های دوران ساسانیان است، محلی که در شهر مدائن در ۳۵ کیلومتری جنوب بغداد کنونی در استان دیاله که از استان‌های مرزی و شرقی عراق است، قرار گرفته است. بیشتر گمان می‌شود که طاق کسری در تیسفون جای دارد، ولی تیسفون، اسپانبار و چند شهر کوچک دیگر مانند بغداد، روی هم شهرگان یا مدائن را تشکیل می‌دادند. طاق اصلی این کاخ، بلندترین طاق خشتی ساخته شده به دست انسان است. بلندی این طاق ۳۵ متر، پهنایش ۲۵ متر و درازایش ۵۰ متر است.... مدائن در حقیقت همان تیسفون، پایتخت سلسله ساسانی است که با حمله اعراب و تصرف آن به دست آنها، به مدائن تغییر نام یافت.... این کاخ پس از حمله اعراب، به کلی نابود شد و جز ویرانه‌های طاق آن که ارتفاعی در حدود ۷۰ متر دارد و شماری از دیوارهای کاخ هیچ چیز باقی نماند... طاق کسری بقایای تالار بزرگ عهد ساسانی در محل تیسفون، عراق حالیه، که جزء کاخ سلطنتی بزرگ معروف به ایوان کسری بوده است؛ ... [و] بزرگ‌ترین و نظرگیرترین یادبود عظمت گذشته تیسفون است، در وسط ویرانه‌های مدائن قرار دارد....

(برگرفته و کوتاه شده از شبکه خبر، ۷ شهریور ۱۳۸۹)

حفظ آثار و ابنیه تاریخی!!!!!!

پایه ستون تخت جمشید با قدمت ۲۰۰۰ سال به بالا که به نماز خانه خواهران در کنار تخت جمشید انتقال یافته تا نمازگزاران در پوشیدن و درآوردن کفش دچار مشکل باطل شدن وضو نشوند.



بنیاد زیبا

هنر

در خدمت بشریت

www.zibafoundation.org

به یاد استادام دکتر احمد فرزاد

در زندگی، گه گذاری با اشخاصی در تماس هستی که حتی بعد از جدایی و دوری، نقش شان و اثرشان روی مسیر زندگی ات و روش زندگی ات می ماند و ارتباط فکری و روحی که ایجاد شده، پایدار می ماند. بزرگ ترین خوشبختی من، شناختن انسان های نیکی بوده است که در مسیر زندگی ام بسیار بارزش و نقش پرداز بوده اند. دانشجو که هستی، استادی را می خواهی که به تو بیاموزد، بی آنکه چیزی غیر از یادگیری از تو بخواهد. استادی را می خواهی که تنها خواسته اش از توی دانشجو، دانش جستن باشد و حرص یادگیری و شوق استفاده از آموخته هایت... و من، چه خوش شانس بودهام که استادانی چنین، مایه ادامه «دانش جویی» من شدند و یاد آنها هر روزه مرا به روزهای «یادگیری» برمی گرداند.

هنوز هم برایم دشوار است قبول کنم دکتر احمد فرزاد را از دست داده ام.... وقتی از خانه دوری، آن را با ساکنانش در ذهن و قلب نگه می داری. نمی توانی خانه را خالی و خالی تر تصور کنی! ولی زندگی، پیش می رود و ساکنان خانه، خارج از ذهن تو، در آن سیر می کنند. دکتر فرزاد، استاد جراحی ام بود. و من، برای مدتی تصمیم گرفته بودم جراح بشوم!

وقتی عزیزی را از دست می دهی، باید برای قبول آن، برای پذیرش رنج، مسیر سوگواری را طی کنی، اشک بریزی، با دیگران صحبت کنی، و ولی وقتی دور از خانه هستی، و خبر، چنان دیر به تو می رسد، بعد از اینکه همه سوگواری هاشان را کرده و به زندگی معمولی برگشته اند، نمی دانی چگونه با آن سر کنی!

شاید می بایست اجازه می دادم اشک هایم سرازیر شوند، اما کسی اینجا نیست که بداند چرا؟

پس، شاید، با روی کاغذ آوردن افکارم، بتوانم به نحوی، مسیر سوگواری را بگذرانم و به زندگی معمولی برگردم و جای خالی استادام را با به یاد آوردن ساعت های طولانی جراحی و کلاس هایش پر کنم. ... و دور اسم دکتر فرزاد را در لیست اسمی کارت های نوروزی ام، خطی بکشم!! و نیندیشم به اینکه، این لیست، دارد پر می شود از خطوط به دور اسمی!

دکتر فرزاد عزیز، از همه آنچه یادم دادید، در جراحی و زندگی سپاسگزارم.

به امید دیدار، سارا پروینیان

درگذشت دکتر احمد فرزاد، جراح و استاد عالیقدر دانشکده پزشکی مشهد را به بازماندگان و شاگردان وفادار آن انسان والا تسلیت می گویم. «میراث ایران»

درگذشت جانگداز عماد مصباحی، چهره همیشه شاد و مهربان را به همسر و فرزندان گرامی ایشان: خانم فروغ مهاجر مصباحی، ویدا، رها و ایما مصباحی و خواهر دلبنده خانم روح انگیز مصباحی نصیریان و خاندان مصباحی، حکمی، مهاجر، نصیریان، دعوت الحق، قنبری و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می گویم.

ناهید و شاهرخ احکامی، میراث ایران



در گذشت علی بهزادی

مدیر مجله سپید و سیاه

بیژن صف سری

منبع: سایت شخصی نویسنده

<http://bijan-safsari.com/>

عکس از: علیرضا حکیمی

علی بهزادی روزنامه‌نگار پیش‌کسوت، دیروز در سن ۸۵ سالگی به علت کپه‌لت سن دارفانی را وداع گفت.

خبر آن چنان کوبنده و شوک‌برانگیز بود که بعد از چند بار خواندن خبر هنوز باور نداشتم. باور نمی‌کنم، همین دیروز بود (شنبه ۶ شهریور) که در مراسم فوت مادر بهروز بهزادی، سردبیر روزنامه‌ی توقیف‌شده‌ی اعتماد، در مسجد رضا کنار دست استاد نشست بوم، وقتی آقای دعایی مدیرمسئول روزنامه‌ی اطلاعات که همیشه در چنین مراسمی پیش‌قدم بوده و بی‌تکلف و بی‌بادیگارد حضور دارند، در ردیف پشت سر ما نشستند، استاد سرشان را کمی به جلو آوردند و گفتند، دو سال پیش شنیدم پسر مرحوم مسعودی، صاحب روزنامه‌ی اطلاعات به ایران آمده و ایشان (اشاره به آقای دعایی) از او تجلیل کرده و حتی یک اتاق کار هم در روزنامه به او داده است، شما شنیدید؟

آهسته در گوش‌شان که دیگر به سختی می‌شنیدند گفتم استاد بنده بی‌خبرم اما اگر بخواهید از آقای دعایی می‌پرسم، با خنده‌ای گفت، نه ول اش کن، من هم شنیدم، می‌خواستم ببینم صحت دارد

یا نه. بعد کمی شانه‌های‌شان را برگردانند تا آقای دعایی را ببینند، در همین هنگام فرهاد سپهرام، روزنامه‌نگار خوش‌قلب قبیله‌ی بی‌یاور قلم‌به‌دستان مطبوعاتی، برای خداحافظی به سمت ما آمد و گفت، من دیرم شده باید بروم، با عجله و با اشاره به استاد گفتم، استاد بهزادی، فرهاد لیخندی زد و گفت افتخار شاگردی ایشان در دانشگاه را داشتم و بعد شانه‌های استاد را بوسید و رفت.

در همان هنگام در دلام ضمن تحسین کار زیبای این هم‌قبیله که از شاگردان استاد نیز بود با خود گفتم ای کاش من هم افتخار تلمذ از محضر این بزرگ‌مرد را داشتم اگرچه بی‌نصیب از فیض محضرشان نبودم، خاصه آن روزی که فرانہ خانم دختر استاد، که نام‌اش با مجله دانستنی‌ها، همان نشریه‌ی بی‌تکرار و به‌یاد ماندنی که اولین مجله دایره‌المعارف رنگی کشورمان بود و حالا بخشی از نوستالژی نسل من در سه دهه‌ی گذشته است، گره خورده، برای انتشار مجدد مجله دانستنی‌ها به همراه پدر بزرگوارشان استاد بهزادی به دفترم آمده بودند، آن روز من بوم و آفتاب، دیگر حتی فرانہ‌خانم هم که در آن روز از بیماری کلیه رنج می‌بردند و ناظر گفت‌وگوی ما، گویی بین ما نبودند، کلام استاد بود که چون دُر به جانم می‌ریخت طرفه آن که او را با ترفندی زیرکانه به گفتن رمز و رموز این حرفه‌ی بی‌پیر کشانده بوم و او می‌گفت آن‌چه را باید شاگرد ابجدخوان نشسته در مقابل‌اش می‌آموخت.

از فرانہ‌خانم گفتم، راستی او اکنون با این غم چه می‌کند؟

برای اهل قبیله مطبوعات نمی‌نویسم که یار با یار به یک چشم‌زدن می‌گوید، روی سخن‌ام آنانی‌ست که موی در آسیاب عمر سپید کردند و نام مجله سپید و سیاه، هنوز هم چون خاطره‌ی خوش در یادشان مانده؛ مجله‌ای که آغاز انتشارش سال ۱۳۳۲ بود و پایان‌اش در مرداد سال ۱۳۵۳ با حکم توقیف رقم خورده است.

و دریفا که پس از انقلاب هم با همه تلاشی که استاد برای انتشار مجدد سپید و سیاه داشت، در سال ۵۸ باز هم متوقف می‌شود. توقیفی که زندگی مخفی را برای استاد به‌ارمغان داشت که به گفته ناصر تقوایی، کارگردان مشهور سینما که از اقوام نزدیک استاد است، این مکان امن خانه‌ی تقوایی بود و نهایتاً پس از گرفتن وکیل تبرئه می‌شود.

می‌گویند از مهم‌ترین و مشهورترین نشریاتی که نام‌شان به قول معروف جنبه‌ی استعاره داشته مانند مجله خاک و خون، محسن پزشک‌پور، مجله سپیده و سیاه استاد دکتر علی بهزادی بود که اگر چه مشی سیاسی مطلق نداشته اما همواره گرفتار محرم‌علی‌خان زمانه.

استاد بهزادی به روزنامه‌نگاری عشق می‌ورزید،

با اینکه تحصیلات‌اش در حقوق بود اما همواره خود را روزنامه‌نگار می‌دانست، خاطره‌ای از روزهای اولیه راه‌اندازی سپید و سیاه از استاد شنیدم که می‌گفت سه‌شنبه ۱۵ مرداد سال ۳۲ روز قبل از اولین انتشار نشریه خدمت مرحوم جناب کاشی‌چی، مدیر انتشارات گوتنبرگ رفتیم. از ایشان خواستیم درباره نشریه‌ای که آن زمان ۴ صفحه بود نظر دهد. ایشان گفتند که چنین مجله‌ای نمی‌گیرد چون سرمقاله‌ای کوبنده ندارد و پاورقی‌های آن کم است. آن روز خیلی دلام شکست اما با تغییراتی که انجام شد کار مجله گرفت و ...

سیدفرید قاسمی در کتاب خاطرات مطبوعاتی، خاطره‌ای را از قول استاد بهزادی با عنوان لغو موقت سانسور نوشته است که با کمی خلاصه حکایت آن بدین شرح است:

تا اوایل سال ۱۳۴۰ تا قبل از انتخاب کندی دموکرات به ریاست جمهوری آمریکا، در ایران سانسور مطبوعات به شدت اجرا می‌شد، از یک سو هر روز به وسیله‌ی متصدیان قسمت مطبوعات ساواک به سردبیرهای مجلات و روزنامه‌ها تلفن می‌شد و درباره‌ی اینکه چه چیزهایی را بنویسید و چه چیزهایی را ننویسید دستورهایی داده می‌شد و علاوه بر آن در مورد مجلات یک روز قبل از تاریخ انتشار و در مورد روزنامه‌ها نخستین شماره‌ای که از چاپ خارج می‌شد به وسیله محرم‌علی‌خان به ساواک برده می‌شد و فقط بعد از ملاحظه‌ی مجله و روزنامه و دادن تغییرات در آن، اجازه‌ی انتشار روزنامه یا مجله صادر می‌گردید.

اما ناگهان بر خلاف سنت، محرم‌علی‌خان در روز معین برای گرفتن نشریات نیامد. از آن‌جا که بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا آغاز سال ۱۳۴۰ چنین وضعی سابقه نداشت و در تمام این ۸ سال مجله‌ها و روزنامه‌ها قبل از انتشار سانسور می‌شدند و ما که نمی‌دانستیم موضوع چیست، برای اولین بار پس از ۲۸ مرداد مجلات خود را بدون سانسور منتشر کردیم... غافل اینکه رژیمی که بر پایه‌ی دیکتاتوری و سانسور استوار است، نمی‌تواند روش خود را تغییر دهد و دیر یا زود سروقت ما خواهد آمد و تلافی این روزها را در خواهد آورد که چنین هم شد.

از مهم‌ترین آثار قلمی استاد می‌توان از سه جلد کتاب شبه‌خاطرات او که به نوعی اتوبیوگرافی است یاد کرد که ماجرای آشنایی خود با شخصیت‌های پرآوازه و معروف کشور و هم‌چنین حوادثی که در طول ۳۰ سال دوران روزنامه‌نگاری‌اش اتفاق افتاده بود، با هنرمندی هر چه تمام‌تر، در این کتاب با نثری زیبا و ساده و روان به رشته‌ی تحریر درآورد که امروز یکی از منابع مهم تاریخ روزنامه‌نگاری محسوب می‌شود.

یادش گرامی و راه‌اش مستدام باد

به یاد آن که

که آوای سحرآمیزش

در دل عاشقان این مرز و بوم

همیشه

طنین انداز است!

محمد نوری

پرستو سپهری (روزآتلاین)



در روح و جان من

می‌مانی ای وطن

به زیر پا فتد آن دلی،

که بهر تو نلرزد

شرح این عاشقی

ننشیند در سخن

که بهر عشق والای تو

همه جان نیرزد

ای ایران ایران
دور از دامان پاکت دست دگران،
بد گهران
ای عشق سوزان،
ای شیرین‌ترین رویای من تو بمان،
در دل و جان
ای ایران ایران،
گلزار سبزه دور از تاراج خزان،
جور زمان
ای مهر رخشان،
ای روشنگر دنیای من به جهان،
تو بمان

سبزی سر چمن،
سرخی خون من،
سپیدی طلوع سحر،
به پرچم نشسته
شرح این عاشقی،
ننشیند در سخن
بمان که تا ابد هستی‌ام،
به هستی تو بسته

از استادانی چون حسین اصلانی و ناصر حسینی
تاثیر گرفت.

محمد نوری در طول ۵۰ سال فعالیت هنری
بیش از ۳۰۰ اثر موسیقی از خود بر جای گذاشت.
وی علاوه بر فعالیت در زمینه موسیقی چند کتاب
نیز ترجمه کرده که معروف‌ترین آن رمان «درخت
شیطان»، نوشته ایرزی کازنیسکی است.

محمد نوری پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، حدود
ده آلبوم موسیقی منتشر کرد و در مهر ماه سال ۱۳۷۸
موفق به دریافت جایزه خورشید طلایی برای پنجاه
سال صدای ماندگار و متفاوت شد.

از جمله ترانه‌های ماندگار محمد نوری می‌توان
به «جان مریم»، «شالیزار»، «واسونک»، «جمعه بازار»،
«کوچ»، «سفرهای دور» و «ای وطن» اشاره کرد.
او رفت و صدایی جاودانه از خود به یادگار
گذاشت. صدای که همواره در گوش‌مان می‌خواند:

در روح و جان من
می‌مانی ای وطن
به زیر پافندان دلی،
که بهر تو نلرزد
شرح این عاشقی،
ننشیند در سخن
که بهر عشق والای تو،
همه جهان نیرزد

خواننده «نازنین مریم» چشم‌هایش را برای
همیشه بست. صدایش را به ما و تاریخ داد و رفت.
محمد نوری، نهم مرداد ماه ۱۳۸۹ در سن هشتاد و
یک سالگی به دلیل بیماری در بیمارستان جم تهران
درگذشت. او از حدود یک سال پیش بر اثر ابتلا به یک
بیماری خونی تحت درمان قرار گرفته بود.

محمد نوری اول دی ماه سال ۱۳۰۸ در تهران
به دنیا آمد. در سال ۱۳۲۹ دیپلم تئاتر را از هنرستان
تئاتر دریافت کرد و یک سال بعد نیز دیپلم دبیرستان
دارایی را گرفت.

وی به مدت سه سال در هنرستان تئاتر، آواز
ایرانی را از استاد اسماعیل مهرتاش فراگرفت. پس از
آن در سال ۱۳۳۵ گواهینامه «بازیگری و مبانی تئاتر»
را از دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران اخذ کرد
و در سال ۱۳۴۳ موفق به دریافت گواهینامه زبان‌های
خارجی از دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شد و در
سال ۱۳۵۰ فارغ‌التحصیل رشته ادبیات انگلیسی از
همان دانشکده شد.

محمد نوری در کنار تحصیلات دانشگاهی
به فراگیری تئوری موسیقی، سلفژ و نوازندگی
پیانو نزد استادان هنرستان عالی موسیقی، مانند
سیروس شهردار، فریدون فرزانه و مصطفی پورتراب
پرداخت.

خواننده «جان مریم»، آواز کلاسیک را نیز نزد
اولین باغچه‌بان و فاخره صبا آموخت و در آوازخوانی

خواننده: محمد نوری
شعر: تورج نگهبان،
آهنگ: محمد سریر



شاهرخ احکامی

۳۶۵ پند و اندرز برای هر سال از دالای لاما

ترجمه: کورس آموزگار

Ibex Publishers, Bethesda MD

کتاب جالب و خواندنی ترجمه کورس آموزگار از زبان فرانسه به فارسی شامل «درون‌نگری» درباره زندگی اول، «درون‌نگری» درباره دوران مختلف زندگی، «درون‌نگری» درباره زندگی اجتماعی، «درون‌نگری» درباره مشکلات زندگی، «درون‌نگری» درباره زندگی معنوی و ترجمه فارسی لغاتی که بیشتر به کار رفته است.

در پیش‌گفتار می‌نویسد: پس از مطالعه کتاب «۲۳ سال» که نگارش آن را به شادروان علی دشتی نسبت می‌دهند و کتاب «تولد دیگر» نگارش شادروان شجاع‌الدین شفا و همچنین کتاب A Guide to the Contents of the Quran که نگارنده اصلی آن شادروان فواد روحانی است ولی به نام مستعار «فاروق شریف» منتشر شده است، می‌توان به این نتیجه رسید که ادیان چهارگانه زردشتی، یهودی، مسیحی و اسلام که هریک دارای کتاب هستند، همگی در بردارنده تعلیمات مفید و لازمی برای زمان خود بوده و هستند. ولی پیروی و اجرای متن کامل آنها در قرنی که انسان موفق به رفتن به کره ماه و فرستادن ابزاری برای کاوش در کره مریخ شده است، مشکل و غیرمنطقی به نظر می‌رسد.... این کتاب بیشتر جنبه «پند و اندرز» دارد تا «درون‌نگری» به معنی واقعی کلمه و براسستی روشن نیست که مترجم آن (به زبان فرانسه) به چه دلیلی آن را Meditations نام نهاده است. چون درون‌نگری شامل تمرینات خاصی است که با متون این کتاب که حاوی یک اظهارنظر یا پند روزانه در مورد جنبه‌های مختلف زندگی می‌باشد، متفاوت است.

دالای لاما در سال ۱۹۳۵ در تبت متولد شده است و از سن ۱۵ سالگی رهبری دینی و سیاسی تبت را به عهده گرفته است. مقارن همین زمان است که نیروهای جمهوری خلق چین تبت را اشغال کردند و مردم تبت در سال ۱۹۵۶ علیه اشغال چین و دولت محلی قیام کردند و این قیام تا سال ۱۹۵۹ ادامه پیدا کرد و بالاخره دولت چین آن را سرکوب کرد. پس از این واقعه دالای لاما همراه با جمعی از سران تبتی، این سرزمین را ترک کردند و در کشور هند یک دولت در تبعید تشکیل دادند....

درباره زندگی می‌گوید: عقل سلیم ما را آگاه می‌کند که زندگی کوتاه است و بهتر است که در این دوران کوتاه کار مفیدی برای خود و دیگران انجام دهیم... به طور کلی جوانان صریح و صمیمی هستند و افکار و نظرات‌شان روشن‌تر و قابل انعطاف‌تر از سالمندان است....

براساس اصول بودایی زنان و مردان بدون کمترین تفاوتی صاحب همان صفاتی هستند که «ذات بودا» نامیده می‌شود... و با داشتن استعداد «بیداری L'eveil» باهم برابر هستند... تجرد شاید یک انتخاب مفیدی باشد بدین معنی که به انسان آزادی و بازدهی بیشتری برای وقف خدمت به کسانی که نیاز به

کمک دارند می‌دهد....

برخی از افراد، مجرد می‌مانند برای اینکه بیش از حد خودبین هستند و به نظرات دیگران اهمیت نمی‌دهند.... فرد از بدبختی نجات پیدا نمی‌کند اگر جرأت خود را از دست بدهد (ضرب‌المثل تبتی).

من فکر می‌کنم نپذیرفتن و خارج کردن همجنس‌بازان از جامعه یک نوع بی‌عدالتی است چه با تنبیه یا اخراج ایشان، آنها را نمی‌توان در سطح تبه‌کاران به شمار آورد..

... برخی از افراد قبل از اینکه برای مأموریتی انتخاب شوند، دارای نیت پاک هستند ولی هنگامی که مصدر کار می‌شوند به خود مشغول و آلوده می‌شوند و امر به خودشان مشتبه می‌شود و فراموش می‌کنند که در عقاید خود ثابت و منجمد شده‌اند..

حماسه‌ی طغیان، بررسی جنبش نایبیان کاشان بر اساس اسناد

امیر هوشنگ آریان‌پور

ناشر: کتاب آمه، تهران، ۶۶۹۳۹۲۴۵

کتاب جالب و خواندنی «حماسه‌ی طغیان» شامل چهارده فصل و مقدمه و پیش‌گفتار است. امیر هوشنگ آریان‌پور در مقدمه، در تمجید از کتاب «کلیدر»، شاهکار محمود دولت‌آبادی می‌نویسد: موضوع داستان، زندگی تراژیک و در عین حال حماسی گروهی است که در نظام دیکتاتوری سلطنتی ایران با عنوان تحقیرآمیز «یاغی» شناخته شده بودند: یاغیان خراسان به رهبری گل محمد.

... از دیدگاه حکومت و فرادستان جامعه، برای برانداختن طغیان و حتی زدودن فکر طغیان، باید هرگونه طغیان، از بلوا و آشوب و تروریسم و تمرد و یاغی‌گری تا شورش و کودتا و قیام‌رهایش و جنگ داخلی و انقلاب را با قهر و بی‌اغماض فرو نشانند و پس از نابود کردن طغیان‌گران، آنان و حتی اخلاف آنان را بی‌دریغ تحقیر و تخطئه و تمسخر و بدنام کرد.

به گواهی تاریخ، هرگونه طغیان مردمی با همه‌ی عوارضی که دارد، واکنش یا پادزهر مظالم حکومت‌های نامردمی است.

... نایب حسین بیران وندی یا کاشانی، مردی لوطی‌منش و دارای ویژگی‌های قومی ایران بود. وی در سایه ظلم و ضعف دولت مرکزی ایران، در شهر کاشان سر برآورد و جنبشی به وجود آورد که مدت نیم قرن (۱۳۳۷ تا ۱۳۸۸ قمری) ادامه یافت. جنبش او جریانی یگانه است، اما در منابع بررسی شده، جریان جنبش نایب حسین با الفاظی چون «یاغی‌گری»، «راهزنی»، «شورش» و «تمرّد» توصیف شده است...

جنبش نایب حسین (جنبش نایب حسینیان یا نایبیان دارای مسیری پر نشیب و فراز است... طغیانی است پنجاه ساله تحت هدایت نایب حسین و فرزند مشهورش یارماشالله... انقلاب مشروطه ایران، زمینه‌ای مناسب فراهم آورد که این عصیان از مرحله‌ی محلی بودن و گذرا بودن، به مرحله‌ی طغیان نسبتاً طولانی و گسترده بر ضد دولت برسد....

لران مردمی بی‌آلایش و پرشورند و به ترانه‌سازی و ترانه‌خوانی و رقص رغبت دارند. سران ایل‌ها خود را برتر از ایل‌وندان ساده می‌دانند و بر تبار خود اعتبار بسیار می‌نهند. همواره می‌کوشند که با قرابت سببی بر قدرت خود بیفزایند، از این رو چند زن‌گیری در میان آنان رایج است.

ایل‌های لر مخصوصاً دو ایل بزرگ بختیاری و بیران‌وند، با وجود اختلافاتی که با یکدیگر داشتند، همواره در برابر بیداد دولت سر به طغیان برمی‌داشتند. ... دست‌یابی بر مقام رهبری، که در اجتماعات ایران یکی از عوامل عمده‌ی

تفرقه‌افکنی است، دو پسر عمو را که هر یک ریاست را خواستار بود و بخشی از ایل را در پی داشت در مقابل یکدیگر قرار داد و ... سرانجام هاشم بیگ با اتباع‌اش به شهر کاشان واقع در چند صد کیلومتری لرستان تبعید گردید و در اواخر سال ۱۱۵۲ قمری، هاشم بیگ و طایفه‌ی او با مختصر توشه‌ای که از چپاول حکومت

کشف کند. همچنین، در این کتاب ریشه خانوادگی و نحوه تحقیق وی درباره حفاظت و زنده کردن تاریخ ایران بررسی شده است.

دکتر شاپور شهبازی با حساسی دقیق و جالبی به این نتیجه می‌رسد که فردوسی روز جمعه سوم دی ۳۰۸ یزدگردی برابر با سوم ژانویه (جمعه) سال ۹۴۰ به دنیا آمده است. فردوسی در سال ۴۱۱ یزدگردی ۱۵۲۰-۱۰۱۹ در سن ۸۱ سالگی، در نهایت فقر پس از سالیان دراز بیماری در گذشته است. برخی از مسلمانان متعصب از دفن او در قبرستان مسلمانان طوس جلوگیری کردند. دلیل آنها این بود که فردوسی سالیان درازی از زندگی‌اش را جهت زنده ساختن ایران باستان گذرانده، بنابراین مسلمان واقعی نیست. فردوسی در باغ شخصی‌اش در شهر تابران Taberan نزدیک دروازه رازان Razan در محلی که در دهکده رازان و چند مایلی شمال شرقی شهر توس کنونی است و فاصله کمی از فاز Faz اولین بار ارسلان جدیب Jadeb بر قبر او گنبد گذاشت. زمان حمله سلجوقیان به خراسان ۴۲۱ ارسلان جدیب در گذشته بود. در سال ۴۲۵ در حمله‌ای ۲۰ هزار از ساکنان طوس را کشتند. توس و سایر نقاط خراسان محل کارزار غزنویان و سلجوقیان شد.... در زمان ملکشاه و نظام‌الملک دو مسجد در نوغان (مشهد کنونی) و توس ساخت. سنی‌ها با شیعیان جنگیدند و حرم امام رضا را خسارت وارد کرده و چندین بار توس Gozz (غزنویان) خراب شد و فقط سناباد، که حرم امام رضا در آن بود، حفظ شد. به این ترتیب توس بارها مورد یورش و خرابی قرار گرفت و نتیجتاً تبدیل به دهکده‌ای با سی خانه گردید. با همه این اوصاف مقبره فردوسی به صورت یک آرامگاه ملی و مذهبی درآمد. نظامی عروضی از آن زیارت کرد و بتدریج به صورت زیارتگاهی درآمد و نویسنده کتاب هم از آن دیدن کرده است. در نوشته‌ای که روی سنگ قبر فردوسی است، تولدش ۳۶-۹۳۵، ۳۲۴ ضبط شده در حالی که با محاسبه دقیق ۳۲۹/۹۳۹ باید باشد.

پژوهش‌های ایرانی در نامه‌های هنینگ و تقی‌زاده (به زبان انگلیسی)

مقدمه و گردآوری: ایرج افشار

ویراستاری تورج دریایی با همکاری پانته‌آ رنجبر محمدی

Mazda Publishers, inc. P.O. Box 2603, Costa Mesa, CA 92628
پژوهش‌های ایرانی، حاوی نامه‌هایی است که بین سیدحسین تقی‌زاده، دانشمند و سیاستمدار بنام ایرانی و ایران شناس و محقق آلمانی، هنینگ W.B. Henning بین سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۶۶ رد و بدل شده است. این نامه‌ها حاوی اطلاعات بسیاری است درباره مانویان و تاریخ دوران قدیم و وسطای ایران است.

در این نامه‌ها از شخصیت‌های برجسته‌ای که در ایران باستان نقش داشته‌اند ذکر شده است. این نامه‌ها نشان‌دهنده نقش والای تقی‌زاده، سناتور، سفیر و دانشمند در ایران شناسی و سعی وی در شناساندن مطالعات ایرانی در ایران و خارج از ایران می‌باشد.

نامه‌های هنینگ نشان‌دهنده نظرات شخصی وی درباره پژوهش‌های ایران باستان و نظرش درباره تحقیقات سایر پژوهشگران مطالعات ایرانی است. این کتاب به همت استاد ایرج افشار، یکی از برجسته‌ترین دانشمندان مطالعات ایران گردآوری شده است. نقش ایرج افشار در نشان دادن و معرفی تمدن ایران و نوشته و تحقیقات بی‌نظیرش برای ایرانیان علاقمند به تاریخ و تمدن ایرانی آشکار است.

دکتر تورج دریایی مترجم این کتاب نیز استاد تاریخ ایران و معاونت مرکز مطالعات ایرانی دکتر ساموئل جوردن دانشگاه کالیفرنیا در ارواین است. تخصص دکتر تورج دریایی در تاریخ و فرهنگ ایران باستان و دوران قرون وسطا است....

در نامه‌ای دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر به تقی‌زاده می‌نویسد: مرقومه

لرستان مصون مانده بود به شهرکاشان یا نهاد و در محله‌ی پشت مشهد مستقر شدند... در سال ۱۲۶۴ در فاصله مرگ محمدشاه و جلوس ناصرالدین شاه، اختلاف‌های اشرافی کاشان با شدت تظاهر کرد. این بار اکثر خاندان‌ها با خاندان پرنفوذ غفاری، که حکومت را در دست داشتند، درافتادند. در جریان این مناقشات یک بار دیگر طایفه بیران وندی در برابر عرب قرار گرفت.... پس از آنکه نایب حسین و دو فرزندش به دست رشیدالسلطان و هم‌دستش تیر خوردند... و خزانه سیارنایب حسین هم از دست به دست گشتن مکرر نصیب وثوق‌الدوله و امیرسپاهی شد.... در کاشان نیز تعدادی از اشراف محلی به کمک مأموران دولت، دزدوار بخشی از اموال غیرمنقول نایب‌بان را که اسماً به دولت منتقل شده بود در اختیار گرفتند....

در مصاحبه جالب نبوی با احسان نراقی می‌نویسد: نراقی از جواب دادن به سؤال نبوی در مورد محقق بودن دکتر امیرحسین آریان‌پور (برادر نویسنده) طفره رفته و می‌گوید: «خیر او لیسانسیه ادبیات داشت!» آیا این گفته بدان معنی نیست که دکتر آریان‌پور نه تحصیلاتی در سطح دکتر و نه حتی فوق لیسانس داشته است؟ دوم می‌گوید «ایشان نواده‌ی نایب حسین کاشی است که می‌دانید از راهزنان معروف بود که پنج یا شش هزار سارق....» در آن زمان کل جمعیت کاشان و حومه کمتر از ۵۰ هزار نفر بوده است با توجه به اینکه راهزنان و مردان جنگجو اغلب بین سنین ۲۰ تا ۴۰ بودند و نیمی از جمعیت را زنان تشکیل می‌دهند لذا کل مردان کاشانی در این محدوده سنی نمی‌توانسته است بیش از شش هزار نفر باشد. پس همه مردان کاشان در آن محدوده‌ی سنی جزو راهزنان نایب حسین و از جمله پدر و عموهای ایشان سیف‌الله نراقی و ملاعلی نراقی ... هر دو جزو همین سارقین مسلح بوده‌اند!

بنا به گفته نراقی: «آریان پوریک کتاب جامعه شناسی آمریکایی ترجمه کرد...» در حالی که زنده‌یاد دکتر امیرحسین آریان پور ده‌ها کتاب و صدها مقاله به چاپ رسانده است. بعضی از این کتاب‌ها بیش از ۵۰ بار تجدید چاپ شده‌اند....

نراقی می‌گوید: مادر بزرگ من (نراقی) عمه‌ی آیت‌الله کاشانی و خواهر آقا سیدمصطفی کاشانی بود، زن لجوج و وقیحی بود....

ذکر کلمه وقیح درباره مادر بزرگش (نراقی) لزومی نداشت چون از سوابق خانوادگی نراقی‌ها، این وقاحت به حد زیاد در طول یک‌صد سال گذشته به وضوح نمودار بوده و متأسفانه نمودار است. نمونه‌اش شخص آقای دکتر احسان نراقی که در بین طبقه‌ی تحصیل کرده و روشنفکر ایران از ایشان با نام «هرجایی سیاسی» نام برده می‌شود.

فردوسی

Ferdowsi, A Critical Biography

A. Shapur Shabbazi

Mazda Publishers, inc. P.O. Box 2603, Costa Mesa, CA 92628

به همت دکتر کامران جباری ناشر و بنیان‌گذار انتشارات مزدا، کتاب «فردوسی» نوشته و تحقیق شاپور شهبازی منتشر شده است. در این کتاب پروفیسور شهبازی (۲۰۰۶-۱۹۴۲) با وسواس و دقت بی‌شائبه‌ای، برای نخستین بار با مطالعه‌ای دقیق بیوگرافی فردوسی را، که ده قرن پیش رسوم و آداب ایرانیان و تاریخ کهن ایران را به صورت گنجینه‌ای ابدی به نام شاهنامه تدوین و تنظیم کرد، و به گفته مستشرق بنام تئودور تولد که شاهکاری خلق کرد که هیچ ملت دیگری نظیر آن را نتوانسته است خلق کند، تهیه کرده است. مرحوم پروفیسور شهبازی در تحقیقات خود آشکار کرد که از سال ۱۸۰۰ تا به حال مطالعاتی که درباره شاهنامه شده کامل نبوده و نیاز به یک بیوگرافی متعادل برگرفته از نوشته‌ها و گفته‌های خود فردوسی در شاهنامه دارد. وی تاریخ‌های متفاوتی را از روی نسخه‌های مختلف شاهنامه بررسی کرده است تا تاریخ دقیق تولد او را

بایستی در حدود دهه آخر قرن شانزدهم باشد. آراکل می نویسد که کتاب تاریخ را در زمان پیری و بیماری با بینایی ضعیف و دستان لرزانی نوشته است.

نام آراکل تبریز نشانه آن است که در تبریز ایران به دنیا آمده و در حدود ۸۰ سالگی در سال ۱۶۷۰ مرده است. بیشتر عمرش را در مکان مقدس Ejmiatin قصر مورد ستایش همه ارمنی ها (۱۵ مایلی جنوب غربی ایروان) گذرانده و در آنجا تحصیلات خود را به کمال رسانده است.... در سال ۱۶۷۰ وفات یافت و در همانجا دفن شد. در آراکل در تاریخ نویسی اش هر واقعه ای را با ذکر تاریخ دقیق ضبط کرده است. اطلاعات خود را از منابع گوناگون شفاهی و کتبی کسب کرده است.

آراکل بیشتر کتاب تاریخ خود را درباره مبارزه شاه عباس با عثمانی ها در تبریز، ایروان، نخجوان، گنجه و شاماخی (۱۶۰۷-۱۶۰۳) و فرستادن هزاران ارمنی به ایران اختصاص داده است.

منابع فارسی می نویسند که شاه عباس ارامنه را برای حفاظت از دست عثمانی ها به مکان امن تری انتقال داد و به آنان وعده داد این انتقال موقتی است در حالی که شاه عباس نقشه داشت که ارمنستان را نابود کند و با این نقشه نه تنها جلوی عثمانی ها را بگیرد بلکه نگذارد ارامنه به ارمنستان باز گردند. آراکل برخلاف مورخین اروپایی که شاه عباس را پدر و محافظ مردم خود و ارامنه می دانند، شاه عباس را شیطان بزرگ و مار زهردار و دشمن ارامنه و مسیحی ها می داند که زمین های حاصلخیز ارمنستان را ویران کرد و دهات را بدون سر نشین ساخت.

سؤل من از آقای جورج بورتوتیان این است که آیا ایشان هم با آراکل تبریز در مورد شاه عباس هم عقیده است یا مورخین اروپایی و نظرات مثبت آنان را نسبت به شاه عباس قبول دارد؟

آژانس مسافرتی ایراکسپرس



- اطلاعات صحیح و مطمئن

- قیمت های مناسب و ارزان، ولی دقیق و واقعی

- سرویس و سطح اطلاعات عالی حرفه ای، قضاوت با شما...

برابر است با چهار دهه خدمات هواپیمایی بازرگانی به ایرانیان

گرام مقیم آمریکا توسط یکی از قدیمی ترین مدیران آن،

بهمن امیر حکمت

(888) 277-0823

(800) 408-7651

airexpress@cox.net

شریف راجع به طبع کتاب لغت اشتقاقی پروفیسور هنینگ زیارت شد البته طبع و نشر کتاب دانشمند نامبرده مورد توجه بوده است و در این راه مساعی لازمه بکار خواهد رفت.... و نیز نظری را که برای فروش آن کتاب بعد از طبع اتخاذ فرموده اند برای استهلاک مخارج آن اعلام فرمایند. ارادتمند دکتر محمد مصدق.

تقی زاده در جواب می نویسد: دوست ارجمند محترم؛ ... شخصاً گمان می کنم اقلاً دوهزار نسخه چاپ شود بهتر است و بتدریج فروش آن قسمتی از مخارج را استهلاک خواهد کرد ولی معلوم نیست تمام مخارج وصول شود.... اشکالات و تنگدستی فعلی دولت را خود اینجانب کاملاً متوجه هستم و در موقع مذاکره هم خدمتتان عرض کردم که با این مضیقه فعلی آیا میتوان اقدامی در این باب کرد یا نه چون اقبال و رغبت فوق العاده جنابعالی را مشاهده کردم و فرمودید برای این کار از هر محل که باشد باید وجهی راه انداخت امید حصول مقصود پیدا کردم و گر نه در تعقیب مذاکره حضوری تصدیق کتبی نمی دادم. حالا ممنون می شوم اگر امکان عاجل یا عدم امکان آن را صریحاً اعلام فرمایید.

خاطرات هنرپیشه نقش دوم (به زبان انگلیسی)

Memories of the Actor in a Supporting Role

بهرام بیضایی

ترجمه دکتر محمدرضا قانون پرور

Mazda Publishers, inc. P.O. Box 2603, Costa Mesa, CA 92628

خاطرات هنرپیشه نقش دوم، اولین نمایشنامه بعد از انقلاب بهرام بیضایی است که به انگلیسی ترجمه شده است. این نمایشنامه از سال ۱۹۸۱ در بحبوحه انقلاب و آغاز جنگ ایران و عراق نوشته شده و در سال ۱۹۸۳ منتشر شده است. انگیزه این نمایشنامه چند ماه پس از انقلاب شروع شده است. بیضایی همان طوری که در تمام نمایشنامه ها و فیلم هایش محسوس است، همیشه در جستجوی هویت شخصی است... همان طوری که در این نمایشنامه ذوالفقار و بلقیس، بلقیس تظاهر به این می کند که از هویت تحمیلی که به وی داده شده است راضی است در حالی که ذوالفقار سعی می کند با دور انداختن هویت اصلی اش به عنوان یک دهاتی هویت تازه ای برای خودش پیدا کند. نهایتاً هیچکدام شان از هویت تحمیلی که رژیم به آنها داده است راضی نیستند....

بهرام بیضایی یکی از برجسته ترین فیلم سازان، نمایشنامه نویسان، کارگردانان و هنرمندان ایرانی است. بهرام بیضایی با فیلم هایی نظیر باشو: غریبه کوچک، شاید وقتی دیگر، مسافران، سگ کشی، در ایران و اروپا شهرت یافته است.... کارهای بیضایی نتیجه و آینده امیدبخشی را به بیننده نشان نمی دهد. در آخر آثارش به ما می گوید که هیچ چیزی تغییر نیافته و تغییر نخواهد یافت.

در این نمایشنامه، بیضایی نشان می دهد که بازی سیاست یک نمایشی است که آدم هایش آکتورهایی هستند که از روی یک نوشته تنظیم شده نقش شان را بازی می کنند و عروسک هایی هستند که به وسیله کسانی که پشت پرده هستند با نخ های بسته به آنان کنترل می شوند.... «عروسک ها و چهار جعبه» اخیراً در اروپا و آمریکا و کانادا به روی صحنه رفته است.

کتاب تاریخ، آراکل تبریز

Book of History, Arakel of Tabriz

ترجمه و تنظیم: جورج بورتوتیان

Mazda Publishers, Costa Mesa, CA, 2010

جورج بورتوتیان Bournoutain پروفیسور تاریخ خاورمیانه و اروپای شرقی در کالج Iona است و نویسنده کتاب ها و مقالات پژوهشی متعددی است. وی همچنین تاریخ ایران و تاریخ ارمنستان را در دانشگاه های کالیفرنیا، لس آنجلس و کلمبیای نیویورک و چند دانشگاه دیگر تعلیم داده است. اطلاعات بیوگرافی آراکل بسیار محدود است. تاریخ تولدش معلوم نیست و

در سفری که برای دیدار دوستم هوشنگ، پس از ۳۵ سال، به مونترال داشتم، کتاب «یادها» را در دست هوشنگ و میزبان مهربانش دکتر جهانگیر دیدم و نسخه‌ای از آن را گرفتم و دریافتیم که خانم ویداحاجبی تبریزی در این شرح حال تکان‌دهنده و در بسیاری بخش‌های دردناک این یادها، آشنایان مشترکی با من دارد. دیدن نام این آشنایان بیشتر مرا کنجکاو کرد که کتاب را با دقت بیشتری بخوانم.

کتاب شامل: تهران دهه ۲۰، تهران ده ۳۰، پاریس ۱۳۳۵/۱۹۵۶، باورها، پیوندها و گسست‌ها، جشنواره جوانان در مسکو ۱۳۳۶/۱۹۵۷، ونزوئلا ۱۳۳۹/۱۹۵۹، ایران ۱۳۴۲، الجزایر و چه‌گوارا ۱۳۴۳/۱۹۶۴، پاریس ۱۳۴۴/۱۹۶۵، پراگ ۱۳۴۴/۱۹۶۵، کوبا ۱۳۴۵/۱۹۶۶، پاریس ماه می ۱۹۶۸، تهران مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی، زندان ۱۳۵۷-۱۳۵۱، انقلاب ۱۳۵۷... می‌باشد.

در تهران دهه ۲۰ می‌خوانیم: در آن لحظه هولناک چهار پنج ساله بودم. هنگامی که در کوچه تنگ و خاکی محل زندگی‌مان، دروازه شمیران، آژان محله چادر دایه دوست‌داشتنی و مهربانم، فاطمه سلطان را از سرش کشید و بی‌اعتنا به التماس‌ها و گریه زاری او چادرش را پاره پاره کرد و ریخت توی جوی آب پر از آشغال کنار کوچه. وحشت‌زده و گریان که به خانه رسیدم، پدرم در آغوشم گرفت و گفت «آژان خیلی کار بدی کرده، اما همیشه یادت باشه که چادر چیز خوبی نیست وزن‌هارو بی‌دست و پا و ضعیف می‌کنه!» به عمق حرف پدرم تنها زمانی پی بردم که سرنوشت جامعه به گونه‌ای دیگر رقم خورد. آنچه به زور از سر دایه‌ام برداشتند، در جمهوری اسلامی می‌خواستند به زور بر سر من بگذارند.... مدرسه دخترانه شمیران، نزدیک خانه ما در کوچه کاظمی برایم نامأنوس و ناخوشایند بود. از درس دشوار و به کلی نامفهوم شرعیات و قرآن بی‌زار بودم تا زمانی که پدر و مادرم باخبر شدند معلم شرعیات حرف مرا باور کرده بود که ارمنی هستم و از شرکت در کلاس معافم می‌کرد....

در تهران دهه ۳۰ آمده است: پری (خواهر بزرگ‌ترش) در خانه به ویژه در مناسبات‌اش با من سیاست‌های حزب توده را تبلیغ می‌کرد. اما من هیچگاه به حزب توده تمایلی پیدا نکردم.... روزی که استالین مرده بود، دیدم تعدادی از شاگردان دارند زارزار گریه می‌کنند. پرسیدم چه خبر شده؟ گفتند استالین مرده. حیرت کرده بودم که چرا برای کسی که اصلاً نمی‌شناسند گریه می‌کنند. هق‌هق‌های آن چنانی برای آدمی ناشناخته، خیلی توی ذوقم زد و به نظرم تظاهر و دروغین می‌آمد....

[گویا ویدا حاجبی، نویسنده] در محاکمه مصدق در جلسه دادگاه شاهد محاکمه بوده است. وی می‌نویسد: همانقدر که رفتار خشن و حرف‌های دادستان برایم ناخوشایند بود، حرف‌های طنزآمیز و رفتار بی‌اعتنا

اما متین مصدق و توضیح‌های دقیق او در مورد کارها و سیاست‌هایش بر دلم نشست....

برای نخستین بار تفاوتی ناخوشایند و دردناک میان رفتار رهبران و اعضا حزب برایم مطرح شده بود. عکس اعدام شدگان را در روزنامه‌ها می‌دیدم. مرتضی کیوان که غیرنظامی و از همه جوان‌تر بود، سرهنگ سیامک، وکیلی همسر توران میرهادی از بستگان عزیز و مورد اعتماد مادرم، سروان نورالله شفا با چشمانی بسته، دهانی گشوده به فریاد و سری افراشته در برابر گلوله‌هایی که می‌روند او را از پا درآوردند!

دیگرانی که همه چشم بسته و دست بسته به تیرک، در انتظار مرگ ایستاده‌اند. اما از رهبران خبری نبود. تفاوت رفتاری که چندان از علل و ریشه‌های وجودی آن سر در نمی‌آوردم. هم از حزب توده و رهبرانش به کلی زده شدم و هم از رژیم سرکوب شاه. انگار شعر نازلی مرا به فهم آن تفاوت‌ها نزدیک می‌کرد. شعری که شاملو در ستایش ایستادگی و ارطان سروده بود: نازلی سخن نگفت، نازلی ستاره بود،... نازلی بنفشه بود، گل داد و مژده داد، زمستان شکست و رفت.

یادها

ویدا حاجبی تبریزی

(جلد یک)

شاهرخ احکامی

چند سال بعد از روشنفکر دانشمندی چون شاهرخ مسکوب شنیدم که در آن لحظه‌های سخت دستگیری و انتقال به زندان به خود دل‌داری می‌داد که «شکست حزب خود نشانه درست بودن تئوری‌های مارکس است».... با این حال آن رهبرانی که به همکاری با پلیس امنیتی شوروی و «ک.گ.ب.» پرداختند، توانستند در پی انقلاب دوباره به ایران باز گردند. این بار، به رغم همکاری و همدستی با جمهوری اسلامی زیر فشار و شکنجه‌ای چندین بار خشن‌تر از رژیم شاه از پا درآمدند و چه دردناک بود تهمت‌های آنها به همدیگر، اعتراف‌ها و ابراز ندامت‌هایشان در تلویزیون....

در باورها، پیوندها و گسست‌ها، می‌نویسد: دانشجویان چپ و مبارز آمریکای لاتین و از جمله اوسوالدو بارتو را که بعدها به همسری برگزیدم، از طریق پری شناختم.... در آن دوران غربت و زندگی سخت دانشجویی در پاریس فرح دیبا یکی از دوستان بسیار نزدیک و صمیمی من بود. ورزشکار بود. جدی و پر مسؤولیت و درس‌خوان. در ایران در مسابقات بسکتبال بین دبیرستان انوشیروان دادگر و ژاندارک

در تیم رقیب او بازی می‌کردم. دوستی ما در پاریس و در مدرسه عالی معماری پا گرفت....

جز من و فرح دختر ایرانی دیگری در فرانسه در رشته معماری تحصیل نمی‌کرد.... عصرها که از مدرسه معماری در خیابان راسپای بیرون می‌آمدیم برای شام از یک سوپر نزدیک به مدرسه خرید می‌کردیم. یکبار که برای خرید به آن سوپر رفته بودیم، یک قوطی کوچک مربا کش رفتیم که تازه به بازار آمده بود. اما یکی از نگهبان‌های مغازه که ما را زیر نظر گرفته بود تهدیدمان کرد که به سفارت ایران خبر خواهد داد. ترسان و گریان خودمان را رساندیم به خوابگاه من، و ماجرا را برای سیمون دوست مارتینکی و همسایه اتاق به اتاقم تعریف کردیم. هر چه دل‌داری‌مان می‌داد که این کار در میان دانشجویان بسیار معمول است، چند روزی از ترس و دلهره آرام نداشتیم. سیمون از من و فرح می‌خواست از ایران یک انگشتر فیروزه برایش به یادگار بیاوریم. فرح وقتی برای سفارش پیراهن عروسی‌اش به دیور، خیاط مشهور فرانسوی به پاریس برگشت، انگشتری فیروزه را همراه با نامه‌ای برای سیمون فرستاد.... در آن زمان برخلاف آنچه فرح به اشتباه در خاطر‌اتش نوشته من هیچ قصدی برای کشاندن او به محافل کمونیستی نداشتیم.... من در آن زمان خودم را کمونیست نمی‌دانستم و به هیچ گروه سیاسی تعلق نداشتیم.... به مسایل سیاسی به ویژه مبارزه استقلال طلبانه الجزایری‌ها حساسیت بیشتری نشان می‌دادم.... سعی می‌کردم هر جا که امکان و تظاهراتی پیش می‌آمد فرح را هم به حمایت از آنها بکشانم.... پس از بازگشت به ایران (از ونزوئلا) در اواخر ۱۹۵۹ دوباره فرح را دیدم. هنوز با شاه از دواج نکرده بود. به دیدن ما که آمد اوسوالدو گفت «رفتار و لباس پوشیدن دوست مثل ملکه‌هاست». اما فرح آن روز چیزی به من نگفت. چندی بعد خبر نامزدی‌اش با شاه در روزنامه‌ها علنی شد.

دوباره دیدارش با فرح در منزل دایه‌اش قطبی می‌نویسد... فرح که آمد مرا بوسید و کنارم نشست.... هنگام خداحافظی او را محکم در آغوش کشیدم و بوسیدم. می‌دانستم که دیگر او را نخواهم دید. روشن بود که به رغم علاقه‌ای که به او دارم راهمان از هم جدا شده است. او می‌رفت که جزئی از آن رژیم شود.... یکی از روزهایی که با اتوموبیل پسر مشغول توزیع نشریه آغازی نو در کیوسک‌های پاریس بود، در خیابان ایبنا، صدای کسی را از دور شنیدم که نغمه را فریاد می‌زند. فکر کردم در آن روز با طراوت بهاری خیالاتی شده‌ام.... اتوموبیل بزرگ سیاه رنگی در کنار اتوموبیل قرار گرفت. زنی از پنجره عقب اتوموبیل مرا صدا کرد. پشت چراغ قرمز ایستادم و به تردید نگاهش کردم. گفت «ویدا، من فرح هستم!» چقدر عوض شده بود! چگونه مرا باز شناخت آنهم با آن وضع ژولیده خسته و در حال رانندگی؟ پس از آخرین دیدارمان در خانه دایه‌اش دیگر او را ندیده بودم. هفت سال زندانی

رژیمی بودم که از جزیی از آن شده بود. هفت هشت سال از انقلابی می گذشت که او را از مسندش رانده بود و رژیمی ده ها برابر خشن تر و مستبدتر از رژیم پیشین آفریده بود. شگفت زده پرسیدم «اینجا چه می کنی؟» خندید و گفت «حالت چطور است؟» بی اختیار گفتم «خیلی خوب، در انتظار انقلاب بعدی!»... رویش را برگرداند و به راننده دستور داد راه بیفتد. ناباورانه مدتی پشت چراغ قرمز خشکم زده بود....

از مرگ نابهنگام دختر فرح باخبر شدم. حسی ناشناخته از درونم سر بر کشید. سکوت در برابر مرگ فرزندش برایم دشوار بود... برایش نوشتم «فرح می دانم که روزهای سختی را از سر می گذرانی. به یادت هستم!» پاسخ فرح به این جمله تلفنی بود به خانه ام که بیش از نیم ساعت به درازا کشید. یادی بود از گذشته، گذاری بود به سرنوشت دوستان و آشنایان قدیم، اما در مقابل اشاره فرح به خشونت و سرکوب در جمهوری اسلامی بی اختیار گفتم: «از ماست که بر ماست»....

حتی احمد اشرف که سرش به تحقیق در مسایل اقتصادی گرم بود هروقت که فرصت مناسبی می یافت، از بازگویی اخباری در مورد برادرش حمید اشرف، رهبر پرآوازه چریک های فدایی در آن دوره غافل نمی ماند. هر بار که با کشاورز در باغ مؤسسه به تصادف با او روبرو می شدیم شتابان چند خبر از هوشیاری و شگردهای برادرش در مقابله با ساواک تعریف می کرد و قاه قاه می خندید....

کاسترو در یکی از سخنرانی های چند ساعته اش در میدان انقلاب... به مردم کوبا قول داد در سنین چهل سالگی پیش از آنکه دچار کهنوت ذهنی ناشی از سالخوردگی بشود از قدرت کناره خواهد گرفت.... ولی کاسترو برخلاف قولش همچون مائوتسه دونگ تا هشتاد و چند سالگی جایگاه قدرت را رها نکرد. سرآخر هم برادرش راولر را وارث خود کرد.... نخستین باری که آپارتمان دو اتاقه کاسترو را در طبقه دوم ساختمانی قدیمی دیدم از سادگی و بی پیرایگی او در شگفت ماندم. دعوت نامنتظره ای بود از من و اوسوالدو برای شام.... کاسترو به تخت آهنی اتاق خوابش و کتاب هایش کنار آن اشاره کرد، خندید و گفت: «در شبانه روز بیشتر از سه یا حداکثر چهار ساعت خواب نیاز ندارم. روی این تخت آهنی می خوابم تا به راحت طلبی عادت نکنم....» [خواهرم] پری و همسرش [حسن] قاضی در همان اوایل «آموزش» در کوبا هم از سازمان انقلابی [حزب توده] به خاطر خشک اندیشی و مناسبات غیردوستانه شان فاصله گرفتند، هم از مبارزه مسلحانه سرخورده و روی گردان شدند. خشونت، اراده گرایی و دیسپلین خشک نهفته در مبارزه مسلحانه و مخفی با روح و جان پری هیچ سازگاری نداشت.... پس از انتقال به زندان قصر تازه متوجه شدم که برآستی تحلیل ها و طرز فکر مجاهدین و فداییان از بیشتر جنبه ها مشابه است و نقل قول نهج البلاغه نیز میان آنها امری رایج. رفته رفته

دیگر این اشتراک نظر میان «مذهبی های مجاهد» و «چپ های مارکسیست» برایم پرسش انگیز نبود. حتی زمانی که در ۱۳۵۲، دفاعیه خسرو گل سرخی... او به عنوان یک مارکسیست از علی و نهج البلاغه نقل قول می آورد و «مولای» را نخستین سوسیالیست تاریخ می خواند، من نیز هم صدا با هم بندگانم حرف هایش را تأیید می کردم.... مادر مهربان و همدوستم،... با اینکه اهل سیاست نبود، روزی از سر استیصال چشم در چشم مأموران فریاد زده بود، «من هم کمونیست هستم، دستگیرم نکن!»... بی تاب و بی قرار شده بود. بزرگترین فرزندش پری، در فرانسه و به دور از او بر اثر تصادفی با دوچرخه از تروماتیزم مغزی در رنج بود و بیمار. من زندانی بودم و کوچکترین فرزندش وال به رغم هوش و استعدادی سرشار در شعر و نویسندگی دچار افسردگی و پیامدهای ناشی از آن شده بود. عزیزترین فرزندش کامران در تصادف اتومبیل.... ماه ها در بیمارستان بستری بود. آن وضعیت دشوار خانوادگی... سرانجام به عشق عمیق و آزادی پدر و مادرم لطمه زد.... پدرم... نتوانست پریشانی و بی تابی مادرم را در آن روزگار سخت تحمل کند و اراج بگذارد. سرانجام زندگی شان از هم پاشید. مادرم در شصت سالگی در انزوا و تنهایی مرد....

در آن زمان، گمان می کردم پنهان نگهداشتن آن مناسبات عاشقانه، بیش از هر چیز از فرهنگ و روحیه شخصی آن دو نشأت می گیرد (رقیه یا فران و مناف فلکی) تصور نمی کردم که در خانه های تیمی چریک ها [فدایی] عشق و روابط جنسی امری مذموم و مبطور است. اما بعد از ۲۵ سال سکوت رهبران سازمان، در بهت و حیرت اطلاع یافتیم که در یکی از خانه های تیمی، جوان ۱۸ ساله ای به نام عبدالله پنجه شاهی به جرم رابطه عاشقانه با دختر هم رزمش در سال ۱۳۵۶ به دست رفقاییش به قتل رسیده است.... اگر پیش از دستگیری عمل انقلابی و اراده گرایی را بر اندیشه و نظر ارجح می دانستم، در تنگنای زندان ایثار و شهادت برایم به ارزش والای سیاسی تبدیل شد و استقلال نظر از عیوب روشنفکری. اگر کینه ورزی را ناشایست می دانستم به تدریج از فقدان نفرت در وجودم شرمنده بودم. حتی بار دومی که مرا به زندان اوین منتقل کردند در تنهایی سلول کوشیدم در مورد کینه شعری بسرایم که از یک بیت فراتر نرفت. درخت عشق را با کینه آبیاری می کنم.... اگر پیش از دستگیری فردیت و شخصیتم را کم و بیش حفظ کرده بودم، با ناپسند دانستن فردیت و «تکروی» از زندان آزاد شدم لذت بردن از موسیقی، هنر، زیبایی ها توجه به خورد و خوراک و پوشش در ذهنم به امری ناشایست تبدیل شد.... در یک کلام همچون روزهایی که در الجزایر بودم، بیان واقعیت ها را قربانی ملاحظات گروهی، مصلحت سیاسی روز و ترسی کردم که از سوءاستفاده دشمنان بر جان و هم بندگانم ریشه دوانده بود. تنگنای

زندان شتابزدگی سیاسی را بر این همه افزود و حداقل دوراندیشی را هم از من گرفت....

در خبر آمده بود که نه زندانی (بیژن جزنی، حسن ضیا ظریفی، عباس سورکی، محمد چوپان زاده، سعید کلانتری، عزیز سرمدی، کاظم ذوالانوار، مصطفی جوان خوشدل، احمد جلیل افشار) هنگام نقل و انتقال قصد فرار داشتند و در اثر شلیک سربازان در تپه های اوین کشته شدند. مخالفان مبارزه مسلحانه، قتل نه زندانی را نشانه انتقام جویی ساواک در مقابله با ترور رئیس کمیته مشترک سر تیپ رضا زندی پور توسط مجاهدین می دانستند.... در بند سیاسی زنان... هیچگاه نقدی درباره نظرت جلال آل احمد و علی شریعتی از کسی نشنیدم.... نقد و نوشته داریوش آشوری در مورد تناقض گویی ها و سستی بنیادین «مفهوم غرب» در کتاب «غرب زدگی» جلال آل احمد، یا سخنان علی اکبر اکبری در جزوه ای به نام «درباره لومینیسیم» که ضد و نقیض گویی های علی شریعتی را در آمیختن افکار مذهبی با مارکسیسمی من درآوردی به روشنی نشان می داد چندان خواننده ای نداشت....

در پی کشته شدن حمید اشرف رهبر بلندآوازه چریک های فدایی و ضربه خوردن تیم های چریکی در خردادماه ۵۵ رفته رفته نظریه بیژن جزنی مبنی بر اهمیت مبارزه سیاسی در مقابله با دیکتاتوری شاه در زندان مردان اشاعه بیشتری می یافت و جایگزین نظریه «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک» مسعود احمدزاده می شد.... نظرات بیژن جزنی برای من نیز جذابیت بیشتری داشت به خصوص که رفته رفته به اهمیت مبارزه سیاسی و ناهمخوانی مبارزه مخفی چریکی در جامعه ایران که هیچ ربط به الگو و فضای سیاسی جامعه کوبا نداشت بیشتر پی برده بودم....

بازرگان پس از نخست وزیر شدن مستأصل از اوضاع بهم ریخته آشکارا می گفت «در پی باران بودم اما سیل سرازیر شد».... در آخرین جلسه دادگاه سه تن از قاتلان بختیار در پاریس، هنگامی که قاضی حکم تبرئه سرحدی، یکی از قاتلان را صادر کرد، چنان حیرت کرده بودم که ناباورانه از اطرافیانم می پرسیدم «قاضی چی گفت؟» حتی وقتی در راهرو ساختمان قدیمی و پراهمیت دادگستری، همسر جوان بختیار بی تاب و پریشان در مقابل دوربین خبرنگاران اعلام کرد «امشب جمهوری اسلامی به ریش دادگستری فرانسه می خندد» باز هم حکم دادگاه را باور نکردم... گویا سرحدی از بستگان رفسنجانی است....

حزب توده براساس سیاست خارجی شوروی، هنوز پای خمینی به ایران نرسیده، ایرج اسکندری را در ۲۴ دی از دبیرکلی حزب برکنار کرد تا نورالدین کیانوری بتواند در رأس حزب، رسماً از رهبری «امام خمینی» حمایت کند....

اوسوالدو از آن همه خشونت نامنتظره یکه خورده بود، یک بند می پرسید «پس برای چی انقلاب

انجامید....

... سرانجام بعد از یک ماه سکونت [ترکیه] در منزل دوستانی از اعضا راه کارگر با تلاش‌های پسر در فرانسه توانستیم ویزا بگیریم و خودمان را به پاریس برسانیم..... با این همه پذیرش شکست برایم دشوار بود حتی پس از پناهندگی سیاسی نیز با این خیال به سرمی‌بردم که بزودی با انقلابی دیگر به میهن باز خواهم گشت.... بازنگری گذشته برایم نه فقط به معنای مرور خاطرات بلکه به معنای بازنگری تاریخ سیاسی و فرارفتن از مصحلت‌اندیشی و نسخه‌های از پیش آماده بود.... تدوین کتاب داد و بی‌داد، نخستین زندان سیاسی زنان گامی بود هر چند کوچک و محدود که در این راه برداشتم. پسر پس از خواندن آن کتاب با آرامش همیشگی اش گفت: «ویدا وقتی از زندان آزاد شدی فرهنگت خیلی عوض شده بود!» شگفت زده پرسیدم «چرا پس از ۲۵ سال این رو به من میگی؟» آخه خودت که به این مسأله نرسیده بودی.

و من در سایه نگاه شکیبایی پسر به معنای رسیدن می‌اندیشم و از خود می‌پرسم آیا به این مسأله رسیده‌ام و یا هنوز در راهم؟

این کتاب توسط انتشارات فروغ در آلمان منتشر شده است، ۴۹۲۲۱۹۲۳۵۷۰۷

شدن حجاب اسلامی نوشتند «ما از همه زنان و مردان و مبارزان آگاه می‌خواهیم که [...] اجازه ندهند جبهه سرمایه‌داری وابسته و ایادی امپریالیسم آمریکا به سود خود از طرح اجباری کردن حجاب اسلامی بهره‌برداری کند.... نوشتند: «پاسداران را به سلاح سنگین مجهز کنید».... با همکاری دورفیکی که از آمریکا آمده بودند، نقدی در مورد ماهیت جمهوری اسلامی در سه جزوه تهیه کردیم....

ویدا حاجبی می‌نویسد: توضیح مفید سیدحسن مدرس از نظر کمونیست‌های آن دوران این بود که «خداوند به زنان قابلیت نداده که لیاقت انتخاب را داشته باشند. در دین اسلام زن‌ها تحت قیمومیت رجال هستند دیگران باید حفظ حقوق زن‌ها را بکنند.»

... جعفر پیشه‌وری (م، ج. جوادزاده) از نخستین مدافعان سرشناس سوسیالیسم در مورد فعالیت زنان.... به صراحت می‌نویسد: «جنبش کنونی زنان ایران تماماً ماهیتی بورژوازی دارد. اگر هم در این جنبش سوبه‌ای انقلابی مشاهده می‌شود چیزی به غیر از حذف حجاب از خانه بیرون رفتن و رفت و آمد به مراکز تئاتر و دستیابی به حقوق سیاسی نیست.... زمانی که در اواخر ۱۳۵۹ آن سه جزوه را به رهبران سازمان فداییان ارائه دادیم، اقدام به اتهام «فرامونیسم» به اخراج من و دو عضو دیگر مصطفی مدنی و حمید نعیمی از سازمان

کردید؟»... با خودکشی عموم و از دست دادن پدرم [۱۷ مهر ۵۸]، اهالی از گل که هنگام آزادی به استقبال آمده بودند، حالا روی از من بر می‌تافتند و برخی از آنان هرشب روی دیوار باغ می‌نوشتند «گمشو کمونیست!»... ناچار به کمک برادرم کامران، باغ از گل را به قیمت ناچیز یک میلیون تومان به یک حاجی بازاری فروختیم.... روزی که حاجی بازاری به همراه زنان متعدد «محببه»... وارد باغ شدند، دوست دیرینه‌ام فریده با طنز معمولش تعظیم‌گری کرد و به صدایی بلند «ورود خرده‌بورژوازی و خروج آریستوکراسی» را با اشاره دست اعلام کرد و رو به من به تلخی گفت «تا به امروز جایایی قدرت را این قدر ملموس حس نکرده بودم بازاری‌ها، کسبه مذهبی و تازه به قدرت رسیده ساکنان جنوب شهر یک‌باره به محله‌های شمال روی آورده‌اند!»... رهبران سازمان فداییان با پذیرش نظریه راه رشد غیرسرمایه‌داری... بدون گذار از نظام سرمایه‌داری رفته رفته در پناه حمایت شوروی به سمت نظامی سوسیالیستی گام بردارند [حزب توده]... در حمایت از جمهوری اسلامی تا بدانجا رفتند که در ۱۸ تیر ۵۹ در نشریه کار [ارگان سازمان فداییان خلق ایران که در ۱۹ اسفند منتشر شد و تا خرداد ۵۸ که ستاد فداییان توسط حزب الله اشغال شد، کم و بیش در تهیه و انتشار آن نشریه شرکت داشت].... در مورد اجباری

مرکزی
برای
آموزش
اسب‌سواری
و
تربیت
اسب

Signature

HORSE TRAINING
& LESSONS

DRESSAGE
DOMA VAQUERA
DOMA ALTA ESCUELA



MEMBER OF THE
FOUNDATION FOR
THE PURE SPANISH
HORSE

201. 280. 5162

WWW.SIGNATUREHORSETRAINING.COM

218 CONKILIN RD. NEWFOUNDLAND, NJ 07435

دکتر نصرالله سیف پور فاطمی

آئینه عبرت

(خاطرات و رویدادهای تاریخ معاصر ایران)

به کوشش دکتر فرامرز سیف پور فاطمی

(نشر فارابی، نیوجرسی)

شاهرخ احکامی

جلد سوم «آئینه عبرت»، دنباله دو جلد قبلی، حاوی خاطرات و رویدادهای تاریخ معاصر ایران با قلم و بیان شیوا و روان مرحوم دکتر نصرالله سیف پور فاطمی و همت و تلاش بی‌همتای فرزند گرامی‌اش دکتر فرامرز سیف پور فاطمی تهیه و به علاقمندان تاریخ معاصر ایران هدیه شده است، از بسیاری جهات خواندنی و آموزنده می‌باشد.

این کتاب با بیش از ۲۳۷ صفحه فارسی و ۶۸ صفحه به زبان انگلیسی با زبان شیرینی خاطرات دکتر سیف پور فاطمی در دوره بین ۱۳۱۸-۱۳۲۱ یعنی اواخر سلطنت رضاشاه پهلوی و اوایل سلطنت محمدرضا شاه پهلوی است. بخش‌های مختلف این کتاب به ترتیب: «شهر شیراز، آغاز جنگ اروپا، سلب اعتماد عمومی، ایران در سال‌های پایانی حکومت رضاشاه، فارس و جنگ بین‌الملل دوم، چرا سوم شهریور پی‌آمد؟» می‌باشد. یک بخش پیوست هم مربوط به دکتر حسین فاطمی است که توسط دکتر فرامرز فاطمی به این خاطرات افزوده شده است. در پایان کتاب تصاویر و فهرست نام‌ها گنجانده شده است.

دکتر فرامرز سیف پور فاطمی استاد تاریخ و علوم سیاسی و رئیس دانشکده تاریخ علوم سیاسی و مطالعات بین‌المللی دانشگاه فرلی دیکینسون، در پیش گفتار کتاب، چه به حق و بسزا از پدر خود یاد کرده و نوشته است: «پدرم مردی انسان‌دوست و هوادار تحول و پیشرفت بود. او مرد صلح و شرافت بود و به این دو ایده‌آل، اعتقادی محکم داشت. زندگی او تجسمی از تعهدش به عشق و صلح و هماهنگی بود. او عشق شدیدی به ایران داشت و همیشه بر این عقیده بود که دو چیز استقلال هر کشور را تهدید می‌کند: اول: جهل و نادانی و استثمار توده مردم و دیگری دیکتاتوری و استبداد و ظلم و رهبر ناپاک....

پدرم مورخی بزرگ، فعال و صادق بود و این حقیقت در یادداشت‌های تاریخی بر جای مانده از او بازتاب یافته است....

در بخش «شهر شیراز» در آغاز کار به عنوان شهردار شیراز می‌نویسد: ما به افراد حقوقی مطابق بیست روز خرج این افراد می‌دهیم و هیچ‌کس از شاه تا گدا فکر نمی‌کند که ده روز دیگر خرج این افراد در سرتاسر کشور از محل رشوه و اخاذی و دزدی اداره می‌شود. این است که:

«گر حکم شود که مست گیرند

در شهر هر آنچه هست گیرند»...

در دیداری از ملک الشعراء بهار می‌نویسد: ملک معتقد بود، مدرسی یکی از شخصیت‌های بزرگ ایران بود که تاریخ کمتر نظیر او را نشان می‌دهد. مدرسی یک

سیاستمدار کامل بود. فن سیاست و حکومت را به درجه صنعت و هنر بالا برده و در ضمن از جنبه‌های علمی و تقدس و پاکدامنی و هوش و فکر بی‌نظیر بود....»
در «آغاز جنگ اروپا» می‌نویسد: ... جنگ بین‌الملل دوم موجب شد که رضاشاه خود را از هر جهت به آلمان‌ها و به وسیله آلمان‌ها به روس‌ها نزدیک کند. شاه می‌ترسید که روس‌ها از اوضاع درهم جهان استفاده کرده و به ایران حمله کنند. این بود که قرارداد بازرگانی با روس‌ها را به سرعت تصویب کرد. روز ۱۳ شهریور دولت اعلامیه مفصلی مبنی بر بی‌طرفی ایران در جنگ اروپا منتشر ساخت و از شروع جنگ بین آلمان و لهستان و انگلیس و فرانسه اظهار تأسف کرد در ضمن به روابط دوستی با همسایگان به خصوص کشور شوروی و ترکیه اشاره کرد.... طبق اسنادی که بعدها در ایران و آمریکا انتشار یافت، آلمان‌ها در آن موقع کوشش داشتند که روس‌ها را از حمله به ایران و ترکیه باز دارند....

در «سلب اعتماد عمومی» درباره سیدمهدی فرخ، استاندار فارس می‌نویسد: فرخ از منصورالملک نخست‌وزیر وقت دل خوشی نداشت و او را نوکر انگلیس‌ها می‌خواند و معتقد بود که منصور با همه سختی که از شاه دیده (رضاشاه) در اولین فرصت به او ضربه خواهد زد. بعدها هم منصور را مسؤول سوم شهریور می‌دانست.... فرخ همیشه بی‌پروا از تیمورتاش تمجید می‌کرد. برعکس، از تقی‌زاده و دارودسته‌اش دل پری داشت و آن‌ها را محافظه کار و طرفدار انگلیس‌ها می‌خواند.... در بخش ایران در سال‌های پایانی حکومت رضاشاه می‌نویسد:

... مختاری در طول مدت ریاست شهربانی مرتباً گزارش‌های دروغ به شاه می‌داد و حتی وقتی که ثابت می‌شد که گزارش دروغ است، باز به اذیت و آزار ادامه داده و با زجر و شکنجه اقرار می‌گرفت. زندانیان سیاسی را در زندان شلاق می‌زد. شخصاً دستور کشتن افراد را می‌داد و به قول ملک‌الشعراء بهار:

عذر تقصیر همی خواهد و گوید مختار

کاین جنایت حسب الامر همایونی شد

هنگام ریاست شهربانی مختاری، زندانیان سیاسی در نتیجه شکنجه و آزار و سخت‌گیری اعتصاب غذا کردند و او دستور داد محمد بهرامی، ایرج اسکندری، دکتر ارانی، خلیل ملکی، داداش تقی‌زاده و عده‌ای دیگر از زندانیان سیاسی را به محوطه زندان برده و آنها را فلک کرده و شلاق بزنند. دکتر ارانی را به زندان منفرد انداخته و کلیه لباس‌های او را در زمستان سخت تهران از او گرفتند و آن قدر زجر دادند تا مرد. فرخی یزدی را به زندان انداخت و چون در زندان اشعاری در قبح شاه گفته و در میان زندانیان منتشر ساخت، مختاری حکم قتل او را نیز داد و با سختی او را خفه کردند....

هنگامی که وزیر دادگستری خبر محکومیت پنجاه و سه نفر را در جلسه هیأت دولت مطرح کرد، رضاشاه با چهره اسفناکی به وزرا گفت: «این مملکت نفرین کرده است. یک عده جوان به خرج این مردم فقیر با هزاران امید به اروپا رفته و سال‌ها تحصیل کرده و ما هم تمام هزینه آن‌ها را پرداختیم و امید داشتیم وقتی که به کشور برمی‌گردند به مملکت خدمت کرده و وجودشان مورد استفاده قرار بگیرد، اکنون می‌شنویم که در عوض کار کردن و خدمت، قصد داشتند تیشه به ریشه زده و غوغای بلشویکی را در این کشور برپا سازند. امیدواریم عدلیه به دقت به کار این‌ها رسیدگی بکند». یکی از وزرای متملق و بادنجان دورقاب چین می‌گوید: «علیحضرت رفوف و مهربان هستی، مجازات این عده باید اعدام باشد» شاه حرف او را قطع کرده و می‌گوید: «تو باز مهمل گفتی، من گفتم کمی این عده را گوشمالی بدهید و بعد آزاد کنید زیرا مملکت باید از وجود این افراد استفاده بکند.»

در «فارس و جنگ بین‌الملل دوم» می‌نویسد ... شاه سوم شهریور به منزل ذکاءالملک فروغی رفته و از او چاره‌جویی می‌کند.... فروغی وقتی که خبر حمله قوای متفقین را می‌شنود و شاه به او می‌گوید ذکاءالملک چه باید کرد؟ فروغی در جواب می‌گوید قربان پنج سال دیر تشریف آوردید. اگر پنج سال پیش چاکر در خدمت اعلیحضرت و کشور باقی مانده بودم، امروز پیش نمی‌آمد، زیرا منطق و اوضاع سیاسی کشور ایجاب می‌کرد که در این چند سال اخیر ما به انگلیس‌ها

اسم خود را تغییر دهد بلکه کلیه عوامل آن اوضاع باید به دست عناصر ملی محاکمه و مجازات شوند یا از جرم انتسابی تبرئه گردند. بالاخره منظور این است که شمر دیروز نتواند امام حسین امروز بشود.»

در سرمقاله دیگری در تاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۲۲ تحت عنوان یا مرگ یا زندگی نوشت: این دوراهی است که امروز ملت ایران باید انتخاب کند یا مرگ یا زندگی، در اختیار کردن این دو طریق بیش از هر چیز باید بدانند مرگی که می‌پذیرد حتماً بایستی قرین شرافت و افتخار باشد. همین طور است آن زندگی که قبول می‌کند و در پناه آن دقایق ایام را سپری می‌سازد باید با سرافرازی و شرافت توأم باشد!... غیر از این دو، راهی ندارد.... برخیز! بیدار شو! ای ملت ایران، این خواب طولانی افتخار را از تو گرفت. تو مفتخر تاریخ دنیا بودی، تو یک روز از فرط غرور بر دریاها تازبانه می‌زدی، امروز چرا اینقدر خموش و ساکت نشسته‌ای یعنی بی‌صدا و آرام بازهم به خواب غفلت ادامه داده‌ای؟...

... نه ما هرگز نمی‌میریم، زیرا ما زنده عشقیم، ما به دنیا و با تاریخ یک روز به وجود آمده‌ایم قرن‌ها در اوقاتی که جهان در لجن بی‌عدالتی‌ها غوطه‌ور بود ما موجد نظام اجتماعی بودیم، ما شعر سیلابه روح و جوهر فکر بلند و عصاره عظمت قریحه و استعداد را داریم...

ملت ایرانی مردنی نیست، این تازیانه‌ها، این دلقک‌بازی‌ها و این خفقان افکار او را بیشتر بیدار می‌کند، روی اعصابش اثر باقی می‌گذارد و این آثار یک روز تأثیری عجیب خواهد کرد، تأثیری که جریان غفلت‌های دیروز را دربر خواهد داشت!... و بالاخره می‌نویسد: ...آقایان وزرا و شما آقای سهیلی مطمئن باشید که ما این قدرت را در خود سراغ داریم که ملت را آن چنان حاضر و آماده سازیم تا این مقام خود را از دزدها بگیرد و سزای بدرکرداران را بدهد. در این نبرد یا مرگ یا افتخار یا زندگی قرین به شرافت به جنگ ما خواهد افتاد.»

و شوروی‌ها نزدیک شده و با هر دو راه مماشات و در بعضی قسمت‌ها همکاری می‌پیمودیم. به علاوه هنگامی که انگلیس‌ها و روس‌ها یادداشت پی در پی راجع به آلمان‌ها به ما تسلیم کردند فوراً سفارت آنها را تعطیل و همه عمال آلمان را خارج می‌کردیم و حتی اعلان جنگ به هیتلر می‌دادیم. ذکاءالملک شخصاً مخالف رژیم هیتلر بود و او را بلای آلمانی می‌خواند و معتقد بود که حکومت او محکوم به زوال و نیستی است. از روس‌ها دل خوشی نداشت ولی معتقد بود که وضع جغرافیایی و تقدیر ما را همسایه آنها کرده و بهتر است که از راه همکاری از منافع تجاری روس‌ها استفاده کرده و از راه سیاست و مسالمت از زیان آنها بکاهیم.

ناسازی را چو بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار چون نداری ناخن درنده تیز با بدان آن به که کم گیری ستیز

در «چرا سوم شهریور پیش آمد؟» می‌نویسد: در اطراف علل حوادث سوم شهریور نوشتارهای زیادی منتشر شده ولی کم‌تر راجع به علل سانحه مسؤولین این امر تحقیق و تفحص به عمل آمده است. با کمال تأسف از منصور الملک و فروغی و سهیلی هیچ گونه یادداشتی راجع به جریانات روزهای قبل از شهریور وجود ندارد. از رضاشاه هم تنها سندی که راجع به سوم شهریور به جا مانده اظهارات او در وسط اقیانوس به سر کلارمونت اسکرین مأمور تبعید او به جزیره موریس است. طبق یادداشت‌های اسکرین: «مهم‌ترین مسأله مورد توجه شاه در اطراف حوادثی دور می‌زد که منجر به کناره‌گیری او از سلطنت شده بود. او دائماً از قصور دولت و عدم اعتماد خود به آن و بی‌خبر گذاشتن او از مسیر حوادث گله می‌کرد و می‌گفت: «آخر چرا انگلیس‌ها نگفتند که به کمک من احتیاج دارند؟ اگر نخست‌وزیر شما اهمیت سوق الجیشی مملکت من را برای متفقین و لزوم استفاده از آن را برایم توضیح می‌داد من فرصت خوبی برای مساعدت به شما داشتم. شما انگلیسی‌ها می‌گویید که من عوامل آلمانی را در مملکت پناه دادم. این گفته سراپای معنی است. درست است که در ایران عده‌ای آلمانی بودند ولی پلیس مخفی نیز دائماً از نزدیک مواظب آنها بود.... من می‌توانستم تمام راه‌آهن سرتاسری ایران را در اختیاران بگذارم ولی شما به جای در میان نهادن خواسته‌های خود، نه تنها کشور مرا به جنگ کشانیدید، بلکه در هجوم به آن با بدترین و مخوف‌ترین دشمنان ما یعنی روسیه شریک شدید در حالی که هیچ احتیاجی به این حمله نبود، چرا به این کار مبادرت کردید؟... اسناد وزارت خارجه آمریکا و مذاکرات خصوصی والیس موری، یکی از دوستان نزدیک من نشان می‌دهد که دولت ایران و شخص شاه کاملاً از نقشه‌های متفقین راجع به خروج آلمان‌ها و استفاده از راه‌های ایران برای فرستادن کمک به روسیه آگاه بوده‌اند ولی هیچ اقدامی برای پایان دادن به غائله به عمل نیاورده‌اند.... به گفته والیس موری، حکومت آمریکا در آن روزگاران علاقه داشت که ایران را از خطر آلمان‌ها آگاه ساخته و به وسیله وزیر مختار ایران در واشنگتن و وزیر مختار آمریکا در تهران آذربایجان را به وسیله قوای روس و انگلیس به گوش برساند. در یفوس از طریق جواد عامری کفیل وزارت خارجه و منصورالملک اجازه ملاقات با شاه را خواست ولی تا سوم شهریور خبری نشد....

در بخش ضمیمه و درباره دکتر حسین فاطمی می‌نویسد: نشریه باختر در سال ۱۳۱۲ با عنوان مجله ادبی در اصفهان و از سال ۱۳۱۴ به صورت روزنامه درآمد. موقعی که نصرالله سیف‌پور فاطمی برادر حسین به شهرداری شیراز منصوب شد از برادرش خواست که به اصفهان بازگردد و روزنامه را اداره کند....

وی (دکتر حسین فاطمی) مقاله‌ای بر ضد مجلس رضاشاهی نوشت و نمایندگان مجلس را تلویحاً «عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی» نامید.... فاطمی روزنامه نگار جوان به زندان افتاد اما دوران زندان او چندان طول نکشید. پس از شهریور بیست به تهران رفت روزنامه باختر را در تیرماه ۱۳۲۱ منتشر ساخت و نخستین مقاله‌اش «خدا، ایران، آزادی» بود....

فاطمی در یکی از سرمقاله‌هایش نوشت «وقتی یک رژیم سقوط می‌کند یا یک حکومت بساط خود را برمی‌چیند معنی‌اش این نیست که لباس عوض نماید و



تاریخچه سرود

«بهاران خجسته باد!»

بر گرفته و کوتاه شده از تارنمای:

www.parand.se

تاریخ این ایام را

هر کس که خواهد خواند،

جز این سخن از ما نخواهد راند:

این نسل سر در گم،

بر توسن اندیشه هاشان لنگ،

فرسنگ در فرسنگ

جز سوی ترکستان نمی رانند

تاریخ پیش از خویش را باری نمی خوانند.

«ع. شجاع پور»



کمتر کسی از ما ایرانیان است که سرود «بهاران خجسته باد!» را تا به حال نشنیده باشد. عمر این سرود این گونه که به گوش ما رسیده و شنیده ایم، بیست و شش هفت سالی بیشتر نیست، ولی واقعیت مربوط به خلق آن در چنان غباری از حدس و گمان و اطلاعات مخدوش و مغشوش و حتی تحریف شده پیچیده که شاید سنگ نبشته های باستانی دوران کوروش و داریوش نباشند!

و تازه این فقط مربوط به تاریخچه آن سرود بیست و شش هفت ساله نیست. بسیاری از حقایق تاریخی، فرهنگی، ادبی، هنری و حتی سیاسی عصر معاصر ما هست که هر کدام از ما بخشی از آن را و چه بسا همان را هم به اشتباه و مخدوش خبر داریم و از آنجایی که به سابقه تاریخی، نیز، از آن دست مللی هستیم که تاریخ را چندان جدی و از آن تجربه نگرفته و نمی گیریم، پس گذشت زمان، که همان تاریخ باشد، کار خودش را، که همانا گذران و گذشتن است، می کند، و ما کار خود را، که همین ایستایی و سر در گمی و ندانستن است.

مطلبی که خواهید خواند در واقع سعی راوی این حکایت است در ثبت تاریخچه ای مستند از سرود «بهاران خجسته باد!» که با توسل به منابع و مآخذ موجود و جمع آوری مدارک معتبر انجام گرفته و باشد که این، دستمایه و پایهای باشد برای آنهایی که در آینده شاید بخواهند آثاری از این دست را که از بطن مردم و مقطع تاریخی خاصی برآمده، حرمتی آنچنان که لازم و سزاوار بگذارند، و ای بسا که به قلم واقعیت به تاریخی بی دروغ بسپارندش.

در عصر و روزگار ما پیوند و به هم پیوستگی و در غم هم بودن آدم ها ضرورتی است که از مقولاتی چون رنگ پوست و زبان و مذهب و حتی مرزهای جغرافیایی گذشته و جد است. نمونه آن قتل «پاتریس لومومبا» رهبر جنبش ملی کنگو در آفریقا به دست «موسی چمبه»، است و تأثیری که مرگ مظلومانه او بر ادبیات و حس همبستگی انسانی از جمله در شاعران معاصر ایرانی می گذارد.

شاید یکی از اولین اشاره ها بر مرگ به ناحق رهبر «جبهه ملی کنگو» را بتوان در سروده «اشکی بر گذرگاه تاریخ» سروده «فریدون مشیری» دید. آنجا که می گوید:

«قرن ما، روزگار مرگ انسانیت است.

سینه دنیا ز خوبی ها تهی ست.

صحبت از آزادی، پایی، مروت ابله می ست.

صحبت از «موسی» و «عیسی» و

«محمد» نابجاست،

قرن «موسی چومبه» هاست ...»

ولی بدون شک «سرود بهار» از دکتر «عبدالله

بهزادی» که در اسفند ماه سال ۱۳۳۹، یعنی چند هفته ای بعد از کشته شدن «لومومبا» در هفته نامه «سپید و سیاه» به چاپ رسید، اولین اظهار همدردی و همدلی یک شاعر ایرانی در رابطه با مرگ این رهبر انقلابی آفریقایی است. در بخشی از این سروده که ما بیشتر آن را با عنوان «بهاران خجسته باد» می شناسیم، آمده:

«به بانوی سوگوار، که در ماتم شهید

بنالید وزان نو، دل عالمی تپید

بهاران خجسته باد!»

در واقع این شعر به همسر «پاتریس لومومبا» هدیه، و در تسلا و همدردی با او سروده شده بود. ... همین چند بیت و چهار پاره از بهمن ماه سال پنجاه و هفت به بعد تا امروز حتی سرود بهاران ما بوده و هست. سرودی که «کرامت دانشیان» آن را در سلول های دوران دربند بودنش زمزمه کرده بود و بعد به همت «اسفندیار منفردزاده» برای آن آهنگ نوشته و اجرا شد.

می دانیم که بسیاری سراینده شعر سرود «بهاران خجسته باد!» را «کرامت دانشیان» می پندارند. دلیل آن همین که این سرود را اولین بار از زبان او شنیده اند. حتی در نشریات مختلفی که در سال اول بعد از انقلاب منتشر شد، بر بالای متن چاپ شده ابیات این سروده، می نوشتند: «سروده ای از کرامت دانشیان». و چه بسا این باور و برداشت عموم مردم از مطالعه همان نشریات سرچشمه گرفته باشد، حال اینکه شعر این سروده که «سرود بهار» نام داشت از دکتر «عبدالله بهزادی» بود و در اسفند ماه سال ۱۳۳۹، یعنی چند هفته ای بعد از ترور و کشته شدن «پاتریس لومومبا» و در همدردی و تسلی به همسر او، در هفته نامه «سپید و سیاه» به چاپ رسید....

اولین اشاره به چگونگی خلق این سرود را در نشریه «فرهنگ نوین» شماره بهمن ماه ۱۳۵۹ می خوانیم: در اسفند ماه سال ۱۳۳۹ در مجله «سپید و سیاه» شعری با عنوان «سرود بهار» در سوگ «پاتریس لومومبا» و خطاب به همسر او، از دکتر «عبدالله بهزادی» چاپ شد.

سال ها بعد «کرامت دانشیان» با چند بیت از این شعر سرودی ساخت که به نام «بهاران خجسته باد!» معروف است. سرودی که کرامت با صدای گیرایش آن را می خواند. حتا به بچه های مدرسه ی روستای «سلیران» هم آن را یاد داده بود، به طوری که صبح ها، سر صف به جای «سرود شاهنشاهی» بچه ها «بهاران خجسته باد» را می خواندند.

بعدها این سرود همراه با «کرامت» به زندان رفت و سرود جمعی بچه های سیاسی شد. «بهاران خجسته باد!» یادگار «کرامت» بود که در یاد رفقای هم بندش در زندان باقی ماند. هر که «کرامت» را می شناخت، «بهاران خجسته باد!» را حتما از زبان او شنیده بود و



را این دو عزیز روایت می کنند، بر «پنج خط» می نویسم و سپس، ... به تمرین و تنظیم و ضبط آن می پردازم. البته صدای «مینو وزیری» و «شهلا فاطمی» را نیز همراه با تکرار صداهای خودم، در آمیختن (میکس) نهایی، ... اضافه می کنم تا با وجود شتاب، به اجرایی قابل تحمل از سرود «بهاران خجسته باد!» کرامت دانشیان رسیده باشم. ... [یاد مانده ها، جلد دوم، نصرالله نوح، صفحات ۴۲۴۱]

آنگونه که پیداست سرودی که امروز ما با نام «بهاران خجسته باد!» می شنویم نه آن است که در آغاز با صدای «علی برفچی»، «عبدالله و ابوالفضل قهرمانی»، «فرهاد مافی»، «حسن فخار» و «پدرام اکبری» تمرین و در استودیوی «صبا» به مدیریت «رحیم شبخیز» ضبط شده، بلکه نسخه ای است که با صدای «اسفندیار منفردزاده» و هم صدایی همسر او «شهلا فاطمی» و یکی از دوستان مشترکشان «مینو وزیری» اجرا شده.

... او ضمن یادداشتی دیگر که به تاریخ بیست و نهم ژانویه سال دوهزار و پنج میلادی در ویلاگ خود به نام «بالای گود، رخصتی برای نوشتن» منتشر کرده، سابقه اجرای این سرود را بر همگان بیشتر روشن می کند و می نویسد: «... سرود «بهاران خجسته باد» با شتاب و با سازهایی در حد اسباب بازی، با وسائل ضبط زیر متوسط سال انقلاب یعنی بسیار ابتدائی امروز با صداهایی کاملاً غیر حرفه ای در منزل و نه در استودیو، ضبط شده است. ... اگر سرود «بهاران خجسته باد» بدون کمک امتیازات ویژه با چنین اقبالی ماندگار می شود، عشق و ایثار انسانی بزرگ و عاشق، نیروی پرتوان ماندگاری آن بوده است، نه موسیقی و اجرا با صدای من. ...»

... روایت دیگری اما در این باره وجود دارد که آن نیز به قلم «عباس سماکار» در کتاب «من یک شورشی هستم» به چاپ رسیده.

«سماکار» متهم ردیف پنجم پرونده ای بود که به گروه «کرامت دانشیان» و «خسرو گل سرخی» شهرت یافت و این کتاب شرح خاطرات اوست از چگونگی تشکیل، دستگیری، محاکمات و طی دوران محکومیت آن گروه.

هم صدا با او خوانده بود. پس از قیام همراه با آزادی زندانیان سیاسی، «بهاران خجسته باد!» هم به میان مردم آمد.

در یک هفته فاصله میان قیام بیست و دوم بهمن پنجاه و هفت تا سالروز شهادت «کرامت» و «خسرو گل سرخی» رفقای نزدیک «کرامت» که خود را آماده برگزاری بزرگداشت سالروز شهادتش می کردند، به پیشنهاد «پدرام اکبری» تصمیم به اجرای سرود «بهاران خجسته باد!» می گیرند.

... «بهاران خجسته باد!» جزو نخستین سرودهایی بود که پس از قیام از رادیو و تلویزیون پخش شد و می شود ... [نشریه «فرهنگ نوین» چاپ تهران، بهمن ۱۳۵۹ (یادنامه دانشیان)، صفحات ۱۱-۱۲].

«اسفندیار منفردزاده» که خود نیز در رابطه با پرونده «خسرو گل سرخی» توسط «ساواک» دستگیر و مدتی را در زندان اوین گذرانده بود، با سابقه درخشانی که به عنوان آهنگساز، هم در سینما و هم در خلق ترانه های که به «ترانه معترض» شهرت یافت، در واقع کسی است که سرود «بهاران خجسته باد» را به شکلی که امروز می شنویم خلق و ماندگار کرد. او در یادداشتی به تاریخ بیست و چهارم آوریل سال دوهزار و چهار در استکهلم سوئد، ما را با گوشه ای دیگر از تاریخچه این اثر آشنا می کند. «منفردزاده» در یادداشت خود توضیح می دهد که چون در ابتدا هیچیک از یاران و همبندان «کرامت» نام سراینده اصلی شعر را نمی دانستند، به «سیاوش کسرائی» مراجعه می کنند. و می نویسد:

«... سیاوش کسرائی گفت شاعرش را نمی شناسد. شعر روی کاغذ، نغمه می طلبد. حسن [فخار] و پدرام [اکبری] در حافظه خود گردش می کنند تا ملودی سرود را بیابند. زمزمه می کنند و آن چه می خوانند هربار شکلی متفاوت دارد و گاهی شباهتهایی به کارهای شنیده شده پیدا می کند. می پرسیم: «شاید کرامت این شعر را بر بستر آهنگی شناخته شده نوشته باشد؟» پاسخ اما چیزی را روشن نمی کند. آن گاه آن چه

آن بخش از این خاطرات که مشخصاً مربوط به سرود «بهاران خجسته باد!» می شود را در اینجا می نویسیم. «... اکنون هم، هر ساله به هنگام بهاران، با شنیدن نغمه ترانه «بهاران خجسته باد!» خاطره میلیون ها تن از مردم سرزمین ما به دوردست بهاران انقلاب پرواز می کند و یاد آغاز بهار آزادی و شور زندگی در دل ها زنده می شود. شنیدن این ترانه، یاد «کرامت دانشیان» را هم در دل ها زنده می کند، چون خیلی ها گمان می کنند که شعر این ترانه را او سروده است. ولی واقعیت این است که چنین نیست. این شعر در اصل سروده سرهنگ «بهزادی» یکی از اعضای حزب توده است.

اما این که چرا آن را به کرامت منتسب کرده اند، ماجرایش به این صورت است که در یکی از روزهای نزدیک عید سال چهل و هفت، وقتی من با «کرامت دانشیان» از سر کلاس مدرسه سینما و تلویزیون برمی گشتیم، در خیابان نادری با دیدن بساط ماهی فروشی های شب عید و تنگ های بلور و ماهی های قرمز کوچک و سبزه و چراغ زنبوری های روشن، حال خوشی یافتیم و به کافه نادری رفتیم و لبی تر کردیم و در آن جا، تحت تأثیر همان فضا، من همین شعر «بهاران خجسته باد!» و یک شعر دیگر را که در مجله «سپید و سیاه» چاپ شده بود و در دفترچه بعلیم یادداشت کرده بودم برای او خواندم.

«دانشیان» هم که از این شعرها خوشش آمده بود، فوراً دفترچه اش را از جیب درآورد و این شعرها را در آن یادداشت کرد. [...] بعدها، وقتی «کرامت» بار اول به خاطر فعالیت های سیاسی اش به زندان افتاد، این شعر را که به صورت یک ترانه سرود درآورده بود با دیگر زندانیان سیاسی می خواندند. وقتی از زندان آزاد شد، من آهنگ این سرود را به همان شکلی که بچه ها در زندان می خواندند چند بار از دهان او شنیدم. ...»

علیرضا کاخ ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

پیام هوشنگ با فکر

درباره «غیر حسن»

(آرمانشهر حافظ، ۷۳)

بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

صاحب نظر نگاهی پوینده، کنجکاو، دقیق و تیزبین دارد. جمال شناس است و ارزش زیبایی را می داند، اما زیبایی به تنهایی نمی تواند طبعش را راضی کند. درست است که ستایشگر حسن و زیبایی است، اما این به تنهایی ارضاءش نمی کند، تا جمال راه به کمال نبرد، در چهارچوب صرف زیبایی محدود می شود. صاحب نظر عاشق نیست و به همین جهت بدون درگیری عاطفی نظرش را بر اساس موازین و قوانین زیباشناختی ابراز می کند و چون پای خودش در میان نیست، نظرش بیشتر صائب و داوری اش کم اشتباه است. نظر او، چون رای داور، پیامد و اجباری برای کسی ایجاد نمی کند، اما خیلی ها دلشان می خواهد که صاحب نظران گوشه چشمی به آنان بیندازند. و اما عاشق نه داورست و نه صاحب نظر. زیرا دل باخته و عقل باخته معشوق است و نظرش نه بر منطق استوار است و نه از مقررات مرسوم پیروی می کند. او زیر بار کار گل نمی رود، چون درگیر کار دل است. هر چند در نگاه نخست کاری دلچسب و آسان به نظر می آید، اما بعدهاست که می افتد مشکل ها. تمیز و تشخیص زیبایی محبوب از جانب عاشق در دایره عقل و منطق جای نمی گیرد و نظرش با سنجه های معمولی قابل سنجش نیست و لازم است که به روش نامتعارف متوسل شد. صافی عقل کارساز نیست و ناگزیر باید دست به دامن صافی دل

شد، تا پی برد که ادعای عاشق هم ژرفا دارد و هم صاف و هم پاک است. و بدین امر دست یافت که جمال یار چنان گرفتارش کرده است که او تلاش می کند در خود نیست شود، تا در معشوق هستی و جان گیرد. او در خود گم می شود، تا خود را در معشوق بیابد و پیدا کند. چنین واله و شیفته عشقی و چنین «نیست شده» و گم شده ای و چنین عاشقی را به «نظر دادن» و «داوری» چه حاجت است؟ از چشم او که راهی به دلش باز کرده است، جمال یار بی نظیر و کمالش بی رقیب و جوهر وجودش بی همتاست. هر چه بگوید نمکین است و هر چه بکند دلنشین. هر چه یار بیسندد، پسندیده ست و از هر چه روی گرداند، موجب روی گردانی است. تردید در زیبایی و جمال او محال است و شک کردن به کمالش نا ممکن.

صاحب نظر زیبایی را رسد می کند، در آن دقت می کند و مقایسه می کند و در نهایت به ارزیابی دست می زند و نظر می دهد. اما عاشق حیران و سرگردان در وادی عشق، هر چند به ظاهر کور نیست، اما از هر کوری کورتر است. زیرا نقص و عیب و کمبود و کاستی های محبوب را نمی بیند. نه این که عمدی در کار باشد، دروغ بگوید، زیبایی را نشناسد و یا نتواند مقایسه کند، نه چنین برداشتی درست نیست. چون عمدی در کار نیست، دروغ نمی گوید، با زیبایی بیگانه نیست و شاید نا آگاهانه

برای دوستم پرویز

درباره «آن»!

هوشنگ با فکر (زردبند، تهران)

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بندۀ طلعت آن باش که آنی دارد

برخی از واژه ها را نمی توان به سادگی و آسانی معنی کرد و برایشان معادل و بدیلی یافت، با چند و چندین واژه نیز نمی توان از عهده کار برآمد و حتا با شرح و تفصیل بسیار نیز نمی توان حق مطلب را ادا کرد. واژه «آن» از این زمره است. این واژه تک سیلابی چون دریا ژرف و پهناورست. اگر به کمالش برسانی از جمالش کاسته ای و اگر بر هر دو استوارش کنی، با کشش و منش، ملاحه و جذابیت، شیرینی و با نمکی، طنازی و رعنائی و دلبری و دلفریبی اش چه می کنی؟ تازه گیرم که به آن هم توجه کنی با شور و شادی و شیطنه و شرارتش، که آتش به جانت می اندازد و گاهی می سوزاندت و زمانی پخته ات می کند چگونه کنار می آیی؟ تو که گرفتار و حیران چشمان خمارش هستی، چه طور می توانی هوشیاری او را درک کنی؟ خندیدنش چیزی بیش از خندیدن است. بی اختیار لبانت را به خنده وامی دارد و جانت را جلا می دهد. راه رفتنش، راه رفتن معمولی و به چشم آشنا نیست. خرامیدن و لغزیدن ست. حرف زدنش به زمزمه جویبار می ماند اما تو در درونت انفجار حرف ها را به روشنی می شنوی. با نگاهی می خواندت و با اشاره ای می راندت. اگر وسوسه گری کند، ناگزیر وسوسه می شوی و اگر اراده کند، می تواند ترا تا لب دریای شیرین ببرد و عطش در کامت بریزد و یا به کویر سوزان و تف زده به کشاندت و دهانت را میهمان خنکای آبی زلال کند.

کسی که «آن» دارد، دنیا و بهشت را یکجا دارد. هم مخلوق است و هم می تواند خلق کند. هم عشق و صفای ناب است و هم شور و گرمی و وفا می آفریند.

گرمی بخش دل یاران است و شمع دل افروز محفل دوستان. به نگاهی امید می آفریند و به آهی می تواند خانه دل را ویران کند. نه کسی را در بند دوست دارد و نه در بند کسی بودن را. مهار کردن و مهار شدن، برخلاف سرشت آزاده اوست، اما رام مهر و مهربانی شدن و با عشق و محبت رام کردن، با منش و روش او سازگار.

از کژی و کژاندیشی به دور است و با نیکی و نیک اندیشی الفتی ازلی دارد. همچنان می توان ویژگی های بسیاری را در وصف «آن» ردیف کرد و گفت و باز هم شرمگینانه اعتراف کرد که نمی توان از پس «آن» برآمد. پس اصرار نکنیم که این واژه را معنی کنیم. بهترست بپذیریم که می توان صدها ویژگی را کنار هم گذاشت اما به کلیت و جامعیت این «آن» جادویی دست نیافت.

فرستنده این شعر به دفتر مجله یادداشتی داشت با این مضمون: ای کاش این شعر ارزشمند فردوسی از کتاب‌های درسی ما حذف نشده بود و آن را بارها خوانده بودیم تا می‌دانستیم اما «میراث ایران» در جستجو در شاهنامه‌های در دسترس نتوانست این شعر را بیابد. در برخی از تارنماهای ایرانی هم ادعا شده که این شعر از شاهنامه‌ها حذف شده است. از این رو از کسانی که بتوانند، با ارائه سند، درباره این که شعر ذیل از فردوسی است یا منسوب به وی، ما را راهنمایی نمایند، سپاسگزار خواهیم بود.

بمناسبت شکست ایرانیان و یزدگرد سوم در جنگ با اعراب

فردوسی شاعر ملی ایران سروده

چرخت عرب بر عجم چیرد گشت	همه روز ایرانیان تیرد گشت
جهان را در کوه نشد رسم و راه	تو کونی تابد در مهر و ماه
زمی نشد و نمد از چنگ رفت	ز گل عطر و معنی ز فرو تنگ رفت
ادب خوار گشت و هنر شد وبال	به بستند اندیشه را پر و بال
جهان پر شد از خوی ابریمنی	زبان مهر و زبیده و دل دشمنی
کنون بی‌خان را چه حاجت بی	کران را چه سودی ز آوازی نی
که در بزم این هرزه گردان خام	کناه است در گردش آریم جام
بیجانی که خشکیده باشد گیاه	هدر دادن آب باشد گیاه
چو با تخت نبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمر شود
ز شیر شتر خوردن و سوسمار	عرب را بیجانی رسیده است کار
که ناج کیانی کند آرزو	تقو بر تو ای چرخ گردون تقو
دریغ است ایران که ویران شود	کنام پلکان و شیران شود

مقایسه هم می‌کند. اما چون واله و سرگشته عشق است و در معشوق ذره ذره درهم آمیخته است، هر چه در او می‌بیند، در نهایت زیبایی است. او گناهی ندارد. توان دید و بصیرتش در همین حد و اندازه است، نابینا و دیدن چه انتظار بیهوده‌ای!

صاحب‌نظر اگر می‌توانست، از دریچه چشمان مجنون لیلی را تماشا کند، پی می‌برد که هر چه در لیلی هست جمال و کمال است و کاستی و کمبودی را نمی‌دید. نه در صورتش و نه در سیرتش. نه در گفتارش و نه در کردارش، اما اشکال کار در این است که اگر چنین امری رخ دهد، او دیگر صاحب‌نظر نیست، بلکه مجنونی دیگر است.

عاشق ممکن است میان جمال و کمال و «آن» نتواند مرزبندی کند و اگر مانند صاحب‌نظر جمال و کمال و «آن» شناس نیست، اما معشوق‌شناس است و عشق را بخوبی درک می‌کند. او ممکن است جمال را از کمال و این دو را از «آن» تمیز ندهد و حد و مرز هریک را از دیگری تشخیص ندهد، اما به گمان من این ایراد نیست، بلکه حسن اوست. چون عاشق مرز و حدشکن است و نه نگهبان!

صاحب‌نظر زاویه دیدش با عاشق تفاوت کیفی دارد. عاشق به سبب عاشق بودن توان دیدن و تشخیص واقعیت‌ها را ندارد. با تمام وجود درگیر عشق می‌شود و سر از تن نمی‌شناسد. او محبوب را به درجه خدایی و بی‌گناهی می‌رساند. اما صاحب‌نظر درگیر عشق نیست. او پایبند موازن و قوانین زیبا شناختی است و حد و اندازه‌ها را می‌شناسد و جمال و کمال و «آن» را از هم تمیز می‌دهد و آگاهانه و منصفانه نظر می‌دهد و بی‌طرفانه به داوری می‌نشیند. کسانی هستند که نظر صاحب‌نظران برایشان مهم است، اما من بیشتر به شیفتگی و دیوانگی و حیرانی و سرگردانی عاشقان، که نظرشان نه بر عقل و منطق، بل بر داوری دل استوار است نیازمندم. تو چطور بانوی من و تو چی دوست من؟

در سوم حوت^۲ معادل آذر ماه ۱۳۰۰ هجری شمسی و ۱۹۲۱ میلادی، کریم خان گُرد که مکاری بود، از خلخال عازم گیلان شد. در راه توفان و بوران شدیدی منطقه گدوک را فرا گرفته بود. او سعی داشت به سرعت از گردنه گیلوان خلخال بگذرد؛ ناگهان از دور متوجه جنبشی در محلی دور از جاده و در میان برف شد. حس کنجکای وادارش کرد که از مَرکب پیاده شود، اما بزودی دریافت که دو نفر در میان برف نزدیک به مرگ‌اند. یکی از آنها را شناخت و او گاووک آلمانی معروف به هوشنگ و از یاران میرزا کوچک خان بود.

مدتی سعی کرد که با مشّت و مال او را گرم کند و چند دانه سنجد که در جیبش داشت در دهانش بگذارد تا شاید نجاتش دهد، اما دیر شده بود و گاووک جان به جان آفرین داد. کریم به سرعت خود را به خانقاه رساند و کمک خواست. مردم علیرغم بوران شدید دو جسد را به خانقاه آوردند و آن دیگری را نیز شناختند. او میرزا کوچک خان سردار جنگل بود؛ تلاش مجدد اهالی بی‌ثمر ماند؛ میرزا و یار وفادارش گاووک دیده از دنیا فرو بستند.^۳

میرزا کوچک خان که بود؟ قیام جنگل چه بود؟

در سال ۱۲۵۷ هجری شمسی معادل ۱۸۸۰ میلادی در «استادسرا»ی رشت، از میرزا بزرگ فرزندی به نام یونس به دنیا آمد که او را میرزا کوچک (میرزا کوچک، به گویش گیلک) نامیدند. سال‌های اولیه عمرش، نخست در مکتب‌خانه حاج حسین در صالح آباد رشت، و سپس در مدرسه جامع به یاد گرفتن صرف و نحو و مسائل دینی گذشت. او را به تهران فرستادند تا در مدرسه محمودیه تحصیلاتش را دنبال کند. در مدرسه، میان دوستانش معروف بود به فردی با استعداد، طرفدار عدل، و حامی مظلومان که لب به دخانیات و مشروب و تریاک نمی‌زد. معتقد به اسلام بود، نماز می‌خواند و در مسائل مهم بدون استخاره با تسبیح خود تصمیمی نمی‌گرفت.

در تهران، انقلاب مشروطیت در اوج خود بود؛ میرزا تحصیلات خود را ناتمام گذارد، و به انقلاب پیوست. در تابستان ۱۹۰۶ مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت را امضاء کرد، اما بعد از مرگش محمدعلی شاه مظهر استبداد و خودکامگی، شروع به مقابله با انقلاب کرد، چرا که نمی‌خواست قدرت از دست او و طبقه حاکم رها شود. سرانجام در بهار ۱۹۰۸ کلنل «لیاخوف»

فرمانده بریکاد قزاق‌های روسی، مجلس را به توپ بست و دوره «استبداد صغیر» آغاز شد؛ اما مردم که هنوز میوه مشروطیت را نچشیده بودند، در تمام مملکت قیام کردند. آذربایجان تحت فرماندهی ستارخان و باقرخان و گیلان تحت لوای سالار فاتح به پا خواستند، و قیام بر علیه «استبداد صغیر» آغاز گردید.

میرزا کوچک خان در این زمان تحت فرمان سپهدار اعظم محمدولی تنکابنی، بر علیه این استبداد می‌جنگید، و در فتح قزوین شرکت داشت. هنگامی که بساط «استبداد صغیر» پس از یک سال و در ۱۹۰۷ برپا شد، محمدعلی شاه در شمال، شاهسون‌ها و ترکمن‌ها را علیه دولت مرکزی در تهران شورانید. میرزا با «یفرم» خان ارمنی، و سردار اسعد، به کمک ستارخان شتافت، اما در «گمش تپه» تیر خورد و از سینه مجروح شد. او را برای معالجه به باکو فرستادند، و به دستور شاه مخلوع، قرار بود در دریای خزر او را طعمه ماهی‌ها کنند. اما کاپیتان کشتی از این فرمان

سرباز زد، و او را به طبیب کشتی سپرد تا معالجه شود. در باکو، مداوای میرزا چند ماهی به طول انجامید، و در این فاصله با عقاید انقلابی آشنا شد. وقتی قرار شد به ایران بازگردد، به امر کنسول روس و به علت فعالیت‌های انقلابی، از بازگشت به گیلان ممنوع شد. لذا مجدداً به تهران بازگشت. گیلان در آن زمان در اوج فقر، بیکاری، ناامنی، زورگویی و استثمار مالکین از کشاورزان و گرفتن همه محصولات‌شان، و استعمار روسیه بسر می‌برد. عرصه به مردم تنگ شده بود؛ مردم چاره‌ای نداشتند جز اینکه مزارع را رها کنند و به جنگل بگریزند.

در تهران، میرزای گفتگو با رجال ملیون به این نتیجه رسید که روش ملایم در مقابله با استعمار بیگانه و اشراف وابسته به آنها مؤثر نخواهد بود و چاره‌ای جز مقاومت و مبارزه مسلحانه نیست. به این قصد، همراه با میرزاقلی خان دیوسلار که از مجاهدین مشروطیت بود، راهی مازندران شد. ملاقاتی که با دکتر حشمت، طبیب خوشنام گیلان داشت، او را قانع کرد که گیلان جای مناسب‌تری برای مبارزه مسلحانه است، چرا که با مردم و خواسته‌هایشان، و

موقعیت جغرافیایی منطقه آشنایی بیشتری داشت. به وساطت حاج سیدمحمود روحانی، کنسول روسیه در گیلان اجازه داد که میرزا به گیلان بازگردد، به شرطی که «دست از پا خطا نکند»! میرزا در گیلان شاهد بی‌عدالتی‌های مالکین و متنفذین، بی‌ارادگی حکام و «کاپیتولاسیون» استعمار خارجی به دست کنسول روسیه بود. بزودی با کمک گرفتن و نزدیک شدن با افرادی مقتدر همچون محمدتقی خان گشتی و حجت الاسلام شفتی، شروع به سازماندهی جنگلی‌ها کرد. در این راه شیخ احمد کسمایی همکار او بود. عقیده «جنگلی‌ها» در ابتدا، اخراج نیروی بیگانه از تمام مملکت، برقراری امنیت، و رفع بی‌عدالتی و مبارزه با خودکامگی بود. بیشتر پیروانش در این زمان کشاورزان، پیشه‌وران و کسبه بودند. یکی از نکات ممتاز این گروه پیشرو، و قیام جنگل، شجاعت و جانبازی آنها بود. سلاح‌شان؛ در ابتدا تعداد معدودی تفنگ، ولی بیشتر چماق و چوب و داس و تبر تشکیل می‌داد. در ابتدای امر توانستند با حمله به سربازان روسی در خمام مقدار بیشتری تفنگ و مهمات به دست آورند. اگر حمله‌ای بود و شبیخون، قصد به دست آوردن اسلحه بود و نه چپاول و دزدی؛ در صدر نهضت جنگل، جانبازان اولیه تصمیم گرفتند تا به هدف نهائی نرسند چیزی از مال و منال دنیا نخواهند.

لباس‌شان یک کت ضخیم پشمین (چوخا، به گویش گیلکی) و کفشی از چرم گاو میش (چموش) بود. موهای سر و صورت را نمی‌تراشیدند؛ یک کلاه نمدی سیاه سرشان را می‌پوشاند؛ کوله بار سنگین به پشت داشتند؛ چماقی از چوب از گیل به دست می‌گرفتند؛ یک داس به کمر آویخته و چند قطار فشنگ در حمایل، لباس‌شان را تکمیل می‌کرد. فقط بعد از اینکه در «گوراب زرمخ» تشکیلات و سازمان‌های جنگی و تعلیمات نظامی را با کمک افسران آشنا به فنون نظام آغاز کردند، نورسیده‌ها بیشتر شبیه نظامیان بودند. اما گروه قدیمی تا دم مرگ به همان هیأت پیشین باقی ماند.

در سال ۱۹۱۴، مرام‌نامه‌ای که بیشتر شبیه قانون اساسی بود ارائه دادند و مواد نُه گانه آن، از آزادی فردی و اجتماعی گرفته تا انتخابات آزاد، اصول اقتصادی و موازین بهداشتی خبر می‌داد، که تا آن موقع در ایران بی سابقه بود.

میرزا کوچک خان، سردار جنگل

گیله مرد چشم ما بود^۱

دکتر حسین آل‌علی (کانکتیکات)



دولت مرکزی با اینکه قصد قلع و قمع آنها را داشت، اما در بسیاری موارد از آنها به عنوان مهره‌ای بر علیه قوای خارجی استفاده می‌کرد.

در سال ۱۹۱۷ و در بحبوحه جنگ جهانی اول، انقلاب روسیه پیش آمد و دولت انقلابی موقت دستور داد که قوای نظامی روسیه تزاری از ایران مراجعت کنند. در این زمان، دوگانگی و برخورد بین «روس‌های سفید» و «روس‌های سرخ» رایج بود. جنگلی‌ها با روس‌های تزاری وارد مذاکره شدند تا بازگشت‌شان را تسریع و تسهیل کنند. قوای انگلیس که در جنگ و ستیز با عثمانی‌ها بودند، خیال داشتند به متفق خود، روسیه تزاری بپیوندند. با این خیال وارد شمال ایران شدند، تا از راه قفقاز به قوای روس کمک کنند. در این زمان، ایران با عرصه تاخت و تاز، و با رقابت و همکاری با قوای مهاجم بود. قرارداد ۱۹۰۷ که بدون اطلاع ایران بین روس و انگلیس امضاء شده بود، در نهایت، ایران را تبدیل به دو منطقه نفوذ می‌کرد؛ اما در سال ۱۹۱۷ مفاد آن علنی شد، و دولت انقلابی شوروی آن را لغو کرد. یکی از برخوردهای مهم این زمان با قوای بیگانه جنگ منجیل بود؛ در این جنگ، مهاجمین انگلیسی به دلیل برتری تسلیحات و استفاده از هواپیما، شکست فاحشی به جنگلی‌ها وارد آوردند. معروف است که امیرخان ژولیده، یکی از مجاهدین جنگل؛ که شدیداً مجروح شده بود، به قزوین فرستاده شد؛ او از جراحت‌های خود مُرد، اما حاضر نشد به دست طبیب‌های ارتش انگلیس معالجه شود، و مرگ را بر معالجه به دست خارجی ترجیح داد.

شیخون جنگلی‌ها به پادگان رشت سبب انتقام و کُشت و کشتار مجاهدین، و هم چنین مردم بی‌گناه شد. در عین حال قوای انگلیس از مذاکره با جنگلی‌ها دست برنداشتند. این زمان با پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ و وثوق‌الدوله نخست وزیر انگلوفیل، و به توصیه اربابش، تصمیم گرفت شمال را از جنگلی‌ها پاک کند. حاج احمد کسمایی، از یاران میرزا، گول دولت را خورد و بعد از اینکه تأمین گرفت، با تمام قوای خود به تهران رفت. دکتر حشمت نیز که از جنگ و گریز بی‌پایان خسته شده بود، با دویست و هفتاد نفر از قوای خود تسلیم قزاقان روس شد. وقتی خبر این تسلیم را به میرزا دادند، بی‌اختیار زمزمه کرد: «إنا لله و إنا الیه راجعون». دیری نگذشت که قزاق‌ها در یک «دادگاه نظامی» که بیشتر به خیمه‌شب بازی شباهت داشت، دکتر حشمت را محاکمه و محکوم کرده و به دارش آویختند. در مدت کوتاهی که در جنگ وقفه افتاد؛ جنگلی‌ها با استفاده از آن فرصت مشغول سازماندهی مجدد خود شدند. در این زمان تیمورتاش که بعدها وزیر دربار رضاشاه بود، به حکومت گیلان منصوب گردید. شرح اعدام‌های بی‌دلیل و هر روزه، و می‌خوارگی و فساد اخلاقی وی در تمام گیلان نفرت و انزجار عظیمی به جای گذاشت. از قضای روزگار این مرد مغرور در زندان رضاشاه نه به دلیل رفتارش در گیلان، بلکه به دلایل دیگر به قتل رسید.

قوای جنگل؛ پس از مرگ دو تن از بانیان خود و شکست‌های مکرر و فقدان آذوقه و مهمات، مجبور به عقب‌نشینی بود. ترس از غافلگیر شدن و عدم استراحت نیز باعث شد که بسیاری از انقلابیون در این زمان از جنگلی‌ها بگریزند. حمله ۱۹۲۰ شوروی به ایران مزید بر علت شد، و میرزا را مجبور کرد که با ارتش متجاوز معاهده ببندد. شوروی در این زمان کمیته انقلابی رشت را که بعدها نام کمیته انقلابی ایران به خود گرفت، تشکیل داد که در آن به جز میرزا، احسان‌الله خان که تمایلات کمونیستی داشت و خالو قربان شرکت داشتند.

پس از کودتای ۱۲۹۹، سیدضیاء به نخست‌وزیری رسید، و یکی از برنامه‌های این حکومت شش ماهه، پایان دادن به قیام جنگل بود. وقتی سید ضیاء از کار برکنار و سردار سپه نخست وزیر شد، او همین برنامه را دنبال کرد. خالو قربان را یکی از نزدیکانش کشت، و پس از آن نیروهای دولتی به رشت وارد شدند. از آن پس با جنگ، حمله و تهید و دادن تأمین‌های دروغی، تار و مار مجاهدین جنگل شروع شد. بتدریج قوای جنگل یا متفرق و یا تسلیم شدند. میرزا با گاووک و معین الرعایا به سوی تالش و خلخال می‌رفتند تا به کمک عظمت خانم فولادلو دوباره تجدید قوا کنند. اما معین الرعایا وقتی فهمید که قوای دولت راه فرار را بستند،

خود را تسلیم کرد. میرزا خیلی سعی کرد که گاووک قبول کند که او را تنها بگذارد، اما او قبول نکرد و سرانجام هر دو در گدوک از سرما هلاک شدند.

محمدخان سالار شجاع، یکی از خوانین تالش، وقتی خبر مرگ میرزا را شنید، به خانقاه رفت و مانع دفن او شد، و به دستور او، مردی به نام رضا اسکستانی سر میرزا را از تنش جدا کرد. سر بریده میرزا را فاتحانه به رشت بردند و مدتی به تماشا گذاشتند. سپس سر را به عنوان «ارمغان» برای سردار سپاه به تهران بردند. به دستور او قرار شد سر میرزا در گورستان حسن‌آباد دفن کنند. اما یکی از یاران قدیمی میرزا به نام کاس آقا حسام، سر را محرمانه از گورکن تحویل گرفت و به رشت برد و در «سلیمان داراب» رشت به خاک سپرد. بعد از شهریور ۱۳۲۰ جسد میرزا را از خانقاه به رشت آورده و در همان جا مدفون نمودند. هنوز در سوم حوت (یازدهم آذر) هر سال، آزادی خواهان رشت بر سر مزار او مراسم یادبود برپا می‌کنند. به این ترتیب قیام هفت ساله جنگل پایان یافت.

بیش از هشتاد سال از نهضت جنگل گذشته است. در این مدت نظریات فراوانی درباره آن و میرزا کوچک‌خان نوشته‌اند. بیشتر این نظریات یا غرض‌آمیز و یا تحریف وقایع و سر تا پا دروغ است. در سال‌های قبل از جنگ، ارتجاع داخلی در لباس مالکین و اشراف، و استعمارگران خارجی که در فرم قرارداد منحوس ۱۹۰۷، بین دو امپریالیست روسیه و انگلیس، عرصه را بر مردم محروم و کشاورزان بی‌پناه تنگ کرده بود. این‌ها بودند که میرزا را به حرکت انقلابی سوق دادند. میرزا نه مارکسیست بود و نه لنینیست؛ مردی بود آزاد و آزادی‌خواه، مخالف ظلم و ستم و حامی دردمندان و بینوایان؛ نه پول می‌خواست و نه مقام؛ ناسیونالیست بود و با ایمان؛ نه پول و پله به هم زد و نه ملک و املاک داشت، وقتی مُرد در جیبش یک سکه پول و یک مهر بود. در تاریخ جنبش انقلابی مردم ما، از زمان مشروطیت تا به حال لجن‌پاشی به چهره آزاد مردان و مهین پرستان، همچون میرزا کوچک و دکتر مصدق بارها مد روز بود، و هنوز هم هست. یک نمونه آن را در دیوار ملک‌الشعرای بهار می‌شود دید:

شد به اقبال شهنشه ختم کار جنگلی
جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی
دولت دزدان جنگل سخت مستعجل فتاد
دولت دزدی بلی باشد بدین مستعجلی

باید گفت که بهار از دموکرات‌های «تشکیلی» و طرفدار وثوق‌الدوله بود، و این همان نخست‌وزیر قرارداد ۱۹۱۹ است. این اشتباه سیاسی البته از ارزش شاعر گرانمایه و مرد آزاده‌ای همچون بهار نمی‌کاهد، اما نمونه کوچکی است از موج انتقادات نابجا. ابراهیم فخرایی به نظر من مستندترین کتاب را درباره سردار جنگل نوشته است.

در خطه گیلان، تا خورشید می‌دَمد و ماه می‌تاید، نام میرزا کوچک خان ورد زبان همه خواهد بود. گیله مرد به راستی چشم ما بود.

زیرنویس:

- ۱- جمله اصلی از مهدی اخوان ثالث است، که در یادنامه نیما یوشیج نوشت با تیتیر «پیرمرد چشم ما بود».
- ۲- حوت یکی از دوازده برج تقویم جلالی هست که به شاعر بزرگ ما خیام نسبت داده شده. این دوازده بُرج از تحویل سال شمسی عبارتند از حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت.
- ۳- مقدار بسیاری از مطالب این مقاله به نقل از ابراهیم کسرائی و کتاب سردار جنگل اوست.
- ۴- واژه «جنگلی» در معنی عام به افراد بدون ادب و غیر«شهری» اطلاق می‌شود. اما در اینجا به معنای مبارزان قیام میرزا و همراهان او و به عنوان اشخاص نوشته شده است.

سرپل تجریش

و خاطراتی چند از دوران نوجوانی

یادی از بستگان، دوستان و رفتگان

کورس آموزگار، تیرماه ۱۳۸۹ واشنگتن

نمایی قدیمی از ده تجریش

پیش نوشتار

پس از نگارش نوشتاری با عنوان «یادی از پدرم» که در شماره ۶۶ مجله «ره‌آورد» که در سال ۱۳۸۷ خورشیدی منتشر شد، دوستان مرا تشویق به نوشتن خاطراتی از ایام گذشته نمودند. در ابتدا به نظر می‌رسید که این خاطرات جز برای کسانی که در آن برهه از زمان با من بستگی و یا دوستی داشتند، برای دیگران چندان جالب نخواهد بود. ولی بالاخره تصمیم گرفتم که به هر تقدیر این خاطرات را که جزئی از خاطرات کلی زندگی‌ام است به رشته تحریر درآورم. متأسفانه در ابتدای این کار همسر نازنینم به بیماری مهلک سرطان مبتلا شد و پس از مدت نسبتاً کوتاهی دارفانی را پشت سر گذاشت و مرا در غم و اندوه و افسردگی فراوانی فرو برد، به طوری که تمرکز فکری را از من گرفت و به سبب این ضایعه مدت‌ها قدرت نگارش این خاطرات، از من سلب گردید. اینک که نزدیک به چهار سال از رفتن او می‌گذرد به نوشتن این خاطرات دست زدم. این خاطرات دوران نوجوانی من است و مربوط به سال‌های ۱۳۲۷-۱۳۱۸ خورشیدی می‌شود و کوشش کرده‌ام که در این نوشتار به ذکر جذبه‌های اجتماعی و روابط خانوادگی و تا اندازه‌ای به جو سیاسی اجتماعی آن زمان بپردازم. امیدوارم که ذکر این خاطرات برای دوستان و هم‌سالان جالب و شیرین باشد و اگر در ذکر نام بستگان و دوستان و وابستگی آنان اشتباه یا کوتاهی باشد در خواست بخشودگی دارم.

پیشینه تاریخی و جایگاه جغرافیایی تجریش: بر پایه اسناد و مدارک مؤسسه «مطالعات تاریخ معاصر ایران» طجرشت در گذر ایام

به روایت راوندی مورخ، هزار سال پیش تجریش، طجرشت خوانده می‌شد. تاریخ در شرح سلطنت طغرل سلجوقی آورده است: «آنگاه سلطان از تبریز به سوی ری رفت تا زفاف به دارالمک باشد. به دیه طجرشت از جهت خنکی هوا نزول (به سال ۴۵۵ق.) فرمود، چه حرارت هوا بغایت بود. جالب اینجاست که طغرل در همان تجریش وفات یافت و جنازه‌اش برای دفن به ری منتقل شد.

نمایی از شمیران قدیم

کهنسالان درباره محل قدیمی تجریش اعتقاد دارند که نزدیک پل رومی در جاده قدیم شمیران رو به شمال طرف راست، روی تپه باغی بزرگ به نام «گل باوکان» بود. ظاهراً دو دهکده تجریش و دزاشیب سابقاً آنجا بودند. از گل باوکان تا امامزاده قاسم هم باغی دیگر به نام «جنت گلشن» بود. در

اراضی اطراف این باغ‌ها گرگ‌های زیادی بودند که باعث زحمت اهالی تجریش می‌شدند... بدین لحاظ اهالی این منطقه دهکده را ترک کردند و به حوالی امامزاده صالح در جنت گلشن منتقل شدند و تجریش فعلی شکل گرفت.

این دهکده کم‌کم رونقی گرفت و چنان شد که حتی طغرل نیز برای فرار از گرمای منطقه جنوب کوه‌های البرز و ری به آنجا پناه آورد. صدها سال بعد طهران پایتخت قاجاریان شد. این منطقه، به بیلاق اهالی آنجا تبدیل گردید و اشراف این شهر باغ‌های زیادی جهت تابستان در آنجا احداث کردند.

تجریش در حدود سال ۱۳۰۰ شمسی

تجریش قدیم دارای سه محله بود:

۱. محله بالا، ۲. محله پایین، ۳. محله قلعه نو و حومه آن که به نام‌های زیر خوانده می‌شد: زعفرانیه، محمودیه، ناودانک، جعفرآباد و ... محله بالا شامل باغ فردوس، چهارراه حسابی، زعفرانیه، الهیه و محله پایین شامل ظهیرالدوله، سه راه دزاشیب، سه راه قیطره، اسدی و فردوسی بود. کم‌کم کوچ مردم از سایر مناطق کشور به

طهران و حومه آن افزایش یافت به طوری که تعدادی از آنان در تجریش سکنی گزیدند. در آمارگیری نفوس سال ۱۳۳۵ اهالی آنجا و تیره‌های مهاجر از افراد زیر تشکیل شده بود که بومی‌ها، نائینی‌ها، اصفهانی‌ها، خراسانی‌ها، شیرازی‌ها، یزدی‌ها، طالقانی‌ها و لرها.

میدان تجریش

ساختمان‌های تجریش قدیم مانند روستای تاریخی ماسوله بود، یعنی ساختمان‌های روستا طوری بود که مردم از روی بام یکدیگر طی مسیر می‌کردند. جمعیت در تجریش قدیم در دو محله به صد و پنجاه خانواده می‌رسید. از محله بالا حدود بیست خانوار تابستان‌ها بر سر باغ‌های خود می‌رفتند و زمستان‌ها به ده باز می‌گشتند. کوچه‌ها و معابر بسیار تنگ و پر پیچ و خم بود. شاید نمونه‌ای که بتوان با آن قیاس کرد روستای فعلی پس‌قلعه در دربند باشد. خانه‌های خشت و گلی یا چینه‌ای تجریش، در زیر دست و سمت شرق پل تجریش تا زیر دست ایستگاه جاده قدیم بنا شده بود.

پل تجریش و خانه‌های اطراف آن، دوره پهلوی

مرکز تجریش امامزاده صالح بود. این امامزاده مرکزیت معنوی این ناحیه بود. و بازار شکل گرفته در حاشیه آن کانون اقتصادی این محل است. حسن ملقب به صالح از نوادگان امام موسی کاظم است. درباره امامزاده صالح می‌گویند که وی تحت تعقیب حسن نامی از پل کرخ یا کرج امروزی بود. تعقیب‌کننده بالاخره وی را در باغ جنت گلشن زیر چنار بزرگ نزدیک چشمه ساری گرفتار کرده، وی را شهید می‌کند. اهالی محل به احترام انتساب وی به ائمه برای وی مرقد و بارگاهی می‌سازند که در طول زمان منشایر و برکت برای اهالی این منطقه گردید. بنای اصلی این مرقد را هلاکو میرزا فرزند فتحعلی شاه به سال ۱۲۱۰ ق. بنا کرده است.

بارگاه امامزاده صالح و

درخت چنار معروف آن، دوره پهلوی

چنار امامزاده صالح کهنسال‌ترین چناری است که تا کنون دیده شده است. این چنار حتی اعجاب مسافرین خارجی را نیز برمی‌انگیخته است. چنانکه دیالافوا در سفرنامه‌اش در ایران به سال ۱۸۸۱ م. درباره این درخت می‌نویسد: در مسجد (بقعه امامزاده صالح) تجریش چنار عجیب غریبی است که کمتر نظیر آن در دنیا پیدا می‌شود. قطر فوق‌العاده آن را نمی‌توان دقیقاً با رقم معین کرد. تقریباً محیط آن به پانزده متر می‌رسد. هر یک از

شاخه‌های آن مانند تنه درخت کهنسالی در بالای بنای مسجد و سایر اطراف سر به آسمان کشیده است. این درخت عده کثیری را در سایه خود پناه می‌دهد. مؤمنین در زیر آن نماز می‌خوانند. مکتب‌دار اطفال را در آنجا جمع کرده درس می‌دهد. قهوه‌چی سماور و استکان و لوازم خود را در درون آن قرار داده است. سقا هم کوزه‌های پر آب خود را در گوشه‌ای از تنه گذارده است.

این چنار عظیم تا سالیانی پیش نیز در حیاط امامزاده به چشم می‌خورد ولی به علت‌های مختلف چه طبیعی و چه تخریب انسانی از آن چیزی باقی نمانده است. سال‌ها پس از این دیدار دیالافوا از تهران، منطقه تجریش و سر پل آن به محل تفرجگاه تهرانیان فراری از گرما تبدیل شد.

این محل که سال‌ها محل سکنای اشراف قاجاری و بیلاق سفارتخانه‌های خارجی در تهران بود، از دوره رضاشاه رو به گسترش رفت. جاده قدیم آن (دکتر شریعتی)، آباد شد و سنگفرش گردید و راه‌های دسترسی آسان شد. ماشین‌های کرایه افزایش یافت. بسیاری از باغ‌های آباد و معمور آن تبدیل به ویلا شد و در سال‌های اخیر این ویلاها نیز به حامیان آن وفا نکرد. ویلاها تخریب شد و باغچه‌های آن تبدیل به برج‌های بلند گردید. این روزها تقریباً از محله تجریش چیزی باقی نمانده بجز ساختمان‌های سر به فلک کشیده که به جای چنارهای بلند سر برآورده‌اند. تنه آن در بند و ارتفاعات تهران است که باز مجالی برای تنفس تهرانیان فراهم می‌کند.

موقعیت تجریش

در آن دوران

در ابتدای سال ۱۳۰۰ شمسی دهکده‌ی تجریش مرکز ثقل دهاتی شد که کلاً به نام شمیرانات خوانده شد. پیش از استفاده از خودروهای شخصی، اتوبوس و یا بارکش، منطقه‌ی بیلاقی تهران از مرز دهکده قلعهک فراتر نمی‌رفت، زیرا تغییر ارتفاع نسبتاً زیاد، توانایی دسترسی وسایل ترابری آن زمان یعنی درشکه و گاری و امثال به دهات بالاتر را اندک می‌کرد و به همین دلیل سفارتخانه‌های دول مهمی نظیر انگلستان، روسیه، آلمان و ترکیه جایگاه تابستانی خود را در اطراف قلعهک قرار داده بودند. منطقه شمیرانات شامل دهکده‌های کوچک و بزرگی بود که بیشتر آنان در اطراف قنات‌های



بارگاه امامزاده صالح و درخت چنار معروف آن

محلی توسعه یافته بود. مهمترین آنها در شمال امامزاده قاسم دربند و پس‌قلعه (پست قلعه) در غرب اوین و درکه و امامزاده داود، ولنجک و زعفرانیه و در شرق دزاشیب و نیاوران و گلندوک و غیره بودند.

قنات مهم و پرآبی که این دهکده‌ها در اطراف آنها توسعه یافته بودند، عبارت بودند از قنات «سرمک» در قلعه نو، قنات «فردوس» در منطقه باغ فردوس، قنات «مقصود بک» در جنوب پل تجریش و در راستای شرق قنات فرمانفرما و قنات دزاشیب بودند. منبع اصلی این قنات ریزش برف و باران در فصل زمستان و در کوه‌های شمالی البرز و ذخیره آن در طبقات زیرزمینی بود و قلعه‌ی «توچال» بیش و کم در تمام سال (غیر از فصل پاییز) از برف پوشیده بود و البته هر یک از این قنات هر چند سال نیاز به گل‌روبی داشتند که خود متضمن هزینه و کوشش کارگرانی بود که در این امر تجربه داشتند.

«پل تجریش» به معنی واقعی کلمه در برابری با پل‌های کوچک نظیرش پل چندان نبود، بلکه در واقع کانال نسبتاً کوچکی بود که سیلاب بهاری را از مسیل خود به طرف جنوب این منطقه تخلیه می‌کرد. در مسیل نسبتاً عریضی در سمت شمال این پل صخره‌ها و سنگ‌های بزرگ و کوچکی وجود داشتند که نشانه حرکت آنان در طول زمان و در نتیجه جریان سیل می‌شد.

خیابان‌ها و راه‌هایی که از این پل منشعب می‌شدند، در شمال خیابان‌های سعدآباد و جعفرآباد و در جنوب خیابان مقصود بک در شرق دنباله جاده قدیم شمیران و در غرب خیابان و جاده نوساخته پهلوی را می‌توان نام برد. خانواده‌های ساکن این محل به طور دائمی محدود و کم‌شمار بودند و فقط در ماه‌های تابستان بود که تعدادی از شهرنشینان تهران برای استفاده از هوای خنک و دلپذیر این منطقه بیلاق می‌کردند و در باغ‌های اطراف به صورت مالک و یا اجاره‌نشین موقت منزل می‌کردند.

یکی از بزرگترین باغات این منطقه باغ سعدآباد و کاخ‌های ساخته شده در آن بود. کاخ سعدآباد در انتهای خیابان سعدآباد در شمال پل تجریش شروع و تا ابتدای خیابان دربند ادامه داشت.

ظاهراً در این محوطه ساختمان‌هایی برای هر یک از فرزندان رضاشاه ساخته شده بود و تنها راهی که این باغ را به دو قسمت جدا می‌کرد راهی مارپیچی بود که از پل جعفرآباد شروع و به ابتدای خیابان دربند پایان می‌گرفت. خاطرم است که اغلب این راه را پیاده طی می‌کردم، ولی به علت وجود دیوارهای آجری یا سنگی بسیار مرتفع از کیفیت آنها آگاهی نداشتیم.

ادامه دارد

۱- اهمیت خواب و رؤیا

در همه‌ی فرهنگ‌ها (اعم از شرقی و غربی، قدیم و جدید، دینی و سکولار) و نیز در همه‌ی ادیان و مذاهب (اعم از آریایی و سامی و خاور دور)، طبیعت خواب و خواب‌دیدن و دنیای پُر رمز و راز رؤیا، پیوسته توجه بسیاری از انسان‌ها را — از خواص و عوام — به خود جلب کرده و بخش بزرگی از فرهنگ، اساطیر، اعتقادات دینی و ادبیات هر سرزمین را به خود اختصاص داده است.^۱

از روزگاران کهن تا امروز، اندیشه‌های گوناگون و باورهای متفاوت درباره‌ی خواب و رؤیا، روان بوده است. در فلسفه‌ی غرب برابر نظریه‌های فیلسوفان یونان، «نفس ناطقه» در بعضی احوال و ازمان به مرتبه‌ی روحانی خود واصل و متصل می‌شود. به قول سقراط، رؤیا صدای وجدان انسان است؛ باید آن را درست دانست و از آن اطاعت کرد.^۲

به قول ارسطو، عقل فعال = «عقل کلی» در رؤیای صادقه، صورتی از حقایق را به «عقل جزئی» نائم ارائه یا القا می‌کند.^۳

در فلسفه‌ی شرق نیز، رؤیا حاصل فاصله‌گرفتن روح از حواس ظاهری و میل آن به قوای باطنی است، به این معنی که انسان گاهی در عالم خواب به ادراک حقایق هستی و وقایع آینده موفق می‌شود و از این رهگذر، به ادراک و معرفت شهودی دست می‌یابد. این احوال اگر در عالم بیداری و هشیاری روی دهد، به آن «مکاشفه» می‌گویند و اگر در عالم خواب طبیعی پیش آید، در صورتی که شفاف باشد، «رؤیای صادقه» است و در صورتی که ضعیف و مبهم باشد، پیام آن باید تفسیر و تجزیه و تحلیل (تعبیر) روشن شود.^۴

به قول ابن سینا، قوه‌ی متخیله در حالت خواب، به عالم قدس متصل می‌شود و از طریق حس مشترک (= بنطاسیا) به کشف و الهام نائل می‌گردد.^۵ شیخ شهاب‌الدین سهروردی نیز در مقوله‌ی خواب و رؤیای صادقه، نظری موافق و مطابق ابن سینا دارد.^۶ جالب است که در رساله‌های رمزی ابن هر دو فیلسوف بزرگ نیز که به سیر و سلوک روح بشر در مراتب و منازل عرفانی اختصاص دارد، ارتباط عقل جزئی سالک با عقل فعال یا پیر و مرشد معنوی و یا فرشته‌ی حامی همیشه در حالت خواب اتفاق می‌افتد. این چنین خوابی‌ست که به قول مولانا از بیداری بهتر است:

بس عجب در خواب روشن می‌شود

دل درون خواب، روزن می‌شود

گذشته از ادبیات فلسفی و عرفانی، در حوزه‌ی ادبیات حماسی نیز خواب‌های اهورایی یا رؤیاهای صادقه، تمهیدی فراحسی و متافیزیکی‌ست که قهرمانان حماسه را یاری می‌دهد و از رهگذر ضمیر

خواب و رؤیا در شاهنامه

بخش نخست

پروفسور سپید حسن امینی

استاد پیشین کرسی حقوق دانشگاه گلاسگو کالج ادینبرا، انگلستان

ناخودآگاه، به رخدادهای آینده رهبری می‌کند و به آنان هشدار می‌دهد. گفتار حاضر نگرش فردوسی در شاهنامه را به خواب‌های اهورایی و رؤیاهای صادقه بررسی می‌کند.

۲- نگرش فردوسی به رؤیا

فردوسی در شاهنامه، مکرر رؤیای صادقه یا خواب اهورایی را پنجره‌ی به جهان غیب و ابزاری برای شناخت غیرمحسوس شناسایی می‌کند. برای نمونه، در گزارش زندگانی خسرو انوشیروان در همان سرآغاز داستان «خواب‌دیدن نوشین روان و به درگاه آمدن بوذرجمهر» قبل از سخن گفتن از خواب معروف انوشیروان که تعبیر آن موجب برکشیده شدن بزرگمهر شد، درباره‌ی اهمیت خواب می‌گوید:

نگر خواب را بیهوده نشمری

یکی بهره دانش ز پیغمبری

به ویژه که شاه جهان بیندش

روان در خشنده بگزیندش

ستاره زند رأی با چرخ ماه

سخن‌ها پراکنده گردد به راه

روان‌های روشن ببیند به خواب

همه بودن‌ها چو آتش در آب^۷

مفهوم بیت نخستین آن است که رؤیا یکی از «بهره‌ها» (= بخش‌ها)ی نزول وحی به پیامبران است. مفهوم بیت سوم آن است که ستارگان آسمان با «چرخ ماه» (افلاک) که به عقیده‌ی قدما دارای نفس مجردند، درباره‌ی سرنوشت مردم روی زمین و پیش‌آمدهای آینده‌ی جهان، رأی‌زنی می‌کنند و بعد روان‌های روشن و نفوس نورانی (بویژه پیامبران، شاهان و پهلوانان) در حال خواب آن‌چه را که ستارگان و عقول فلکی از آن آگاهی دارند، در عالم رؤیا مشاهده می‌کنند و بدین‌گونه از آینده باخبر می‌شوند. به عبارت دیگر اکثر رویدادها و تحولات مهم زمینی، پیش از آن‌که در عالم خارج صورت وقوع یابند، برای کسانی که در حال خواب به جهان برین متصل شوند، به گونه‌ی نمادین و سمبولیک مجسم می‌شوند. لذا رؤیا در نظر فردوسی (هم‌چنان که نه تنها در اغلب ادیان و مذاهب بلکه در

فلسفه‌ی یونانی و مخصوصاً در نظر سقراط و افلاطون نیز) درجه‌ی به عالم غیب است. در اغلب موارد، رؤیا در شاهنامه وسیله‌ی برای غیب‌گویی شناخته شده است. برای نمونه یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در نامه‌ی که به ماهوی سوری و مرزبان خراسان نوشته است، از خواب انوشیروان در خصوص حمله‌ی تازیان به ایران چنین یاد کرده است:

که نوشین روان دیده بُد این به خواب

کز این تخت بپراکند رنگ و تاب

چنان دید کز تازیان صد هزار

هیونان مست و گسسته مهر

گذر یافتندی به اروندرد

به چرخ زحل برشدی تیره دود...

کنون خواب را پاسخ آمد پدید

ز ما بخت گردون بخواد کشید

شود خوار هر کس که بود ارجمند

فرومایه را بخت گردد بلند

پراکنده گردد بدی در جهان

گزند آشکارا و خوبی نپهان^۸

۳- گزارش موردی رؤیاهای شاهنامه

در شاهنامه، رؤیا، اساس بسیاری از جنگ‌ها، قتل‌ها، ازدواج‌ها، کنش‌ها و واکنش‌هاست و اغلب رویدادهای مهم پیش از آن که در عالم خارج، واقع شود، در عالم رؤیا به شاهان و پهلوانان ظاهر شده است. فردوسی در مجموع سی و چهار بار در شاهنامه از خواب و رؤیا سخن در میان آورده است؛ از جمله: خواب کیخسرو، خواب‌های سام (دو خواب)، خواب گشتاسب، خواب بابک نیای اردشیر (دو شب پیاپی)، خواب کتایون (دختر قیصر و مادر اسفندیار)، خواب رودابه، خواب کیقباد، خواب افراسیاب، خواب طوس، خواب سیاوش، خواب پیران، خواب گودرز، خواب جریره (مادر فرود)، خواب ضحاک، خواب رستم، خواب‌های کید هندی (دو خواب)، خواب بهرام چوبین (دو خواب)، خواب انوشیروان و سرانجام خواب خود فردوسی.

رؤیاهای ذکر شده در شاهنامه را به سه دسته می‌توان تقسیم کرد: اول رؤیاهای دوران اساطیری، دوم رؤیاهای دوران تاریخی، سوم رؤیاهای عصر فردوسی و به اختصاص رؤیای شخص فردوسی.

۳-۱- رؤیاهای دوران اساطیری

در اساطیر ایرانی، رؤیا به زبان نمادین و سمبولیک از آینده خبر می‌دهد. در بخش اساطیری شاهنامه، آفتاب نماد تولد، ابر نماد سروش، باز نماد قدرت و سلطنت، کوه آتش، نماد آتش‌افروزی و جنگ است. از میان سی رؤیایی که در بخش اساطیری شاهنامه ذکر شده است، ما یازده رؤیا را در این‌جا

گزارش می‌کنیم:

۳-۱-۱- خواب گشتاسب

گشتاسب، پیش از رسیدن به پادشاهی، سلطنت خود را به خواب می‌بیند و آن را برای همسرش کتابون نقل می‌کند:

**چنین داد پاسخ که من بخت خویش
بدیدم به خواب افسر و تخت خویش**

۳-۱-۲- خواب کید

کید (پادشاه هند در زمان فتوحات اسکندر مقدونی) چندین شب متوالی صحنه‌ی خاصی را مکرر به خواب می‌بیند که:

**یکی شاه بد هند را، کید نام
خردمند و بینادل و شاد کام
دمادم به ده شب پس یک درگر**

همی خواب دید، این شگفتی نگر

کید تمام حکیمان را گرد کرد و از ایشان انجمنی ساخت تا خواب او را تعبیر کنند. ولی کسی از عهده‌ی تعبیر آن بر نیامد تا آن که مهران، آن را تعبیر کرد و گفت که اسکندر با سپاهی به هند حمله خواهد کرد و تنهاراه نجات، آشتی و صلح با اسکندر از طریق اهدای دختر، فیلسوف، پزشک و قدح خاص شاه به اسکندر است:

**چو بشنید مهران ز کید این سخن
بدو گفت از این خواب دل بر مکن
نه کم تر شود بر تو نام بلند
نه آید بر این پادشاهی گزند**

۳-۱-۳- خواب سام

در داستان زال، سام (نایب رستم) مردی هندو را سوار بر اسب به خواب می‌بیند که به او مژده‌ی تولد فرزندی می‌دهد و سام پس از بیداری رؤیای خود را برای موبدان نقل می‌کند:

**چو بیدار شد، موبدان را بخواند
وزین در سخن چند گونه براند
بدیشان بگفت آن چه در خواب دید
جز آن هر چه از کار دانان شنید**

هنگامی که زال متولد می‌شود، چون سپیدموی است، سام او را در البرز کوه رها می‌کند و پس از آن شبی در خواب می‌بیند که فرزندش زنده مانده است. سام از موبدان تعبیر این خواب را می‌خواهد و آنان می‌گویند که همه‌ی جانوران از شیر و پلنگ و ماهی تا حیوانات اهلی، بچه‌ی خود را پرورش می‌دهند و به کوه افکندن فرزند، خلاف فرمان ایزد است. لذا سام به کوه می‌رود و فرزند خود را باز می‌یابد.

۳-۱-۴- خواب افراسیاب

هنگامی که سیاوش در بلخ است، سپاه ایران به سرداری رستم، لشکر تورانیان را شکست می‌دهد.

افراسیاب که در آن زمان در سغد به سر می‌برد، در مقام تدارک این شکست، جشنی برای سپاه خود برپا می‌کند تا سپاه خود را آماده‌ی جنگی دیگر با ایران کند اما همان شب، کابوسی به خواب می‌بیند که در بیابان خشک و پر مار خیمه زده است و بر اثر گردبادی سرپرده‌اش به خطر می‌افتد و سربازانش کشته می‌شوند و خود او اسیر سپاه ایران می‌شود. افراسیاب این خواب را به گرسیوز و وزیرش پیران ویسه باز می‌گوید:

**بیابان پر از مار دیدم به خواب
زمین پر ز گرد، آسمان پر عقاب**

۳-۱-۵- خواب سیاوش

سیاوش (فرزند کیکاووس) در حالی که به دلیل بیماری همسرش فرنگیس (دختر افراسیاب) از رفتن نزد افراسیاب پوزش خواسته است، به خواب می‌بیند که کشته شده است و سر اسیمه از خواب بیدار می‌شود و به همسرش فرنگیس می‌گوید:

**چنان دیده‌ام — سرو سیمین به خواب
که بودی یکی بیکران رود آب
یکی کوه آتش به دیگر کران
گرفته لب آب نیزه روان
ز یک سو شدی آتش تیز گرد
بر افروختی زو سیاوش گرد
سیاوش بدو گفت کان خواب من
به جای آمد و تیره شد آب من
تعبیر این خواب، آن است که در پی عذرخواهی سیاوش از رفتن به دربار افراسیاب، گرسیوز به دسیسه‌چینی می‌پردازد. سیاوش که بر اثر دیدن آن خواب، به سرنوشت محتوم خود پی می‌برد و عاقبت هم در جنگ با افراسیاب کشته می‌شود.**

۳-۱-۶- خواب گودرز

گودرز فرزند گشواد که از پهلوانان بزرگ ایران است، در خواب از وجود کیخسرو (فرزند سیاوش) در توران آگاهی می‌یابد:

**چنان دید گودرز یک شب به خواب
که ابری برآمد از ایران پر آب
بر آن ابر پیران خجسته سروش
به گودرز گفتی که بگشای گوش
به توران یکی شهریار نو است
کجا نام او شاه کیخسرو است**

سروش در این رؤیا به شکل ابر در نظر گودرز گشواد نمایان می‌شود و به او مژده می‌دهد که کیخسرو در توران است. در پی این خبر، گودرز، فرزندش گیو را به توران می‌فرستد تا کیخسرو را برای انتقام گرفتن از افراسیاب به ایران بیاورد.

۳-۱-۷- خواب کیخسرو

هنگامی که کیخسرو از پادشاهی سر می‌خورد

و مدت پنج هفته گریان و خروشان به درگاه خدای می‌نالد، عاقبت سروش را به خواب می‌بیند:

**بخت او و روشن روانش نخت
که اندر جهان با خرد بود جفت
چنان دید در خواب کورا به گوش
نهفته بگفتی خجسته سروش
که ای شاه نیک اختر نیک بخت
بسودی بسی یاره و تاج و تخت
اگر زین جهان تیز بشتافتی
کنون آن چه جستی همه یافتی^۹**

۳-۱-۸- خواب کتابون

کتابون (دختر قیصر) شوهر آینده‌ی خود را به خواب می‌بیند:

**کتابون چنان دید یک شب به خواب
که روشن شدی کشوری آفتاب
یکی انجمن مرد پیدا شدی
از انبوه مردم ثریا شدی
سر انجمن بود بیگانه‌یی
غریبی دل آزاد فرزانه‌یی**

۳-۱-۹- خواب ضحاک

ضحاک چهل سال پیش از نابودی اش شبی در خواب دید که سه مرد جنگی، ناگهان در مقابل او پیدا شدند که او را از دیدن آن‌ها وحشت گرفت. موبدان خواب او را چنان تعبیر کردند که فریدون سر و تخت او را به خاک خواهد افکند:

**چنان دید کز کاخ شاهنشهان
سه جنگی پدید آمدی ناگهان
دو مهتر یکی کهتر اندر میان
به بالای سرو و به فر کیان
کمر بستن و رفتن شاهوار
به جنگ اندرون گرزهای گاوسار
ضحاک در خواب مشاهده می‌کند که در حالی که آن سه سوار طنباب به گردن او انداخته‌اند، او را به کوه دماوند می‌برند:**

**دماوند پیش ضحاک رفتی به جنگ
نهادی به گردن برش پالهنک
همی تاختی تا دماوند کوه
کشان و دوان از پس اندر گروه
ضحاک از آن پس در خواب می‌بیند که پادشاهی و تاج و تخت‌اش توسط فریدون نابود می‌شود:**

**کسی را بود زین سپس تخت تو
به خاک اندر آرد سر و بخت تو
کجا نام او آفریدون بود
زمین را سپهری همایون بود**

البته این رؤیای ضحاک به حقیقت می‌پیوندد و کاوه‌ی آهنگر به یاری فریدون می‌شتابد و با سپاهی که از نقاط مختلف ایران جمع می‌کنند، ضحاک را دستگیر

کرده و در پشت کوه دماوند به بند می کشند.

۳-۱-۱۰- خواب بابک

بابک پادشاه ایران، به خواب می بیند که پسرش ساسان بر پیلی سوار است. معبران آن را چنین تعبیر می کنند که ساسان به سلطنت خواهد رسید:

کسی را که بیند زین سان به خواب
به شاهی برآرد سر از آفتاب

۳-۱-۱۱- خواب پیران ویسه

پیران ویسه، سیاوش را که به دست افراسیاب در توران بر اثر توطئه به قتل رسیده است، به خواب می بیند. سیاوش در عالم رؤیا به پیران ویسه می گوید که از او فرزندی به نام کیخسرو در توران باقی ست و باید او را از توران به ایران آورد تا بر تخت سلطنت بنشیند:

چنان دید سالار پیران به خواب
که شمعی برافروختی ز آفتاب
سیاوش بر شمع تیغی به دست
به آواز گفتی: شاید نشست
کزین خواب نوشین سر آزاد کن
ز فرجام گیتی یکی یاد کن
که روزی نوآیین و جشنی نواست
شبی سورآزاده کیخسرو است^{۱۰}

ادامه دارد

پی نوشت ها

- ۱- امین، حسن، دایرةالمعارف خواب و رؤیا، تهران، دایرةالمعارف ایران شناسی، صص ۸-۹.
- ۲- فروم، اریک، زبان از یاد رفته، ترجمه ی ابراهیم امانت، تهران، انتشارات فیروزه، ۱۳۷۸، ص ۱۳۲.
- ۳- امین، همان جا، ص ۳۱۲.
- ۴- ابن خلدون، مقدمه، ترجمه ی محمد پروین گنابادی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۱۸۸.
- ۵- امین، همان جا، ص ۳۲۰.
- ۶- امین، همان جا، ص ۳۳۲-۳۳۳.
- ۷- فردوسی، شاهنامه، چاپ ژول مول، تهران، کتاب های جیبی، ۱۳۵۳، ج ۶، ص ۱۲۲، چاپ محمد دبیرسیاقی، ج ۵، ص ۲۰۴۹، همان، چاپ ا. برتلس، ج ۸، ص ۱۹۰.
- ۸- شاهنامه، چاپ ژول مول، تهران، ج ۷، ص ۲۳۱.
- ۹- شاهنامه، چاپ ژول مول، تهران، ج ۴، ص ۱۱۴.

به یاد شاعر «این خاک چه زیباست ولی خاک وطن نیست»

دکتر خسرو فرشیدورد

دکتر خسرو فرشیدورد، استاد بزرگ زبان و ادبیات فارسی در اوایل بهمن ماه سال گذشته در تنهایی و بیماری در «سرای سالمندان نیکان» در تهران درگذشت. دکتر فرشیدورد از استادان پیشکسوت دانشکده زبان و ادبیات فارسی و دارای شهرت جهانی و دیدگاه های ویژه ای در عرصه دستور زبان بود. دکتر فرشیدورد به زبان و شعر فارسی عشق و غیرت فراوان داشت. شعر زیر که از مشهورترین سروده های استاد نیز هست بخوبی عشق او به ایران و فرهنگ این سرزمین را نشان می دهد:

این خانه قشنگ است ولی خانه من نیست

این خاک چه زیباست ولی خاک وطن نیست

آن کشور نو، آن وطن دانش و صنعت

هرگز به دل انگیزی ایران کهن نیست

در مشهد و یزد و قم و سمنان و لرستان

لطفی است که در کلگری ونیس و پکن نیست

در دامن بحر خزر و ساحل گیلان

موجی است که در ساحل دریای عدن نیست

در پیکر گل های دلاویز شمیران

عطری است که در نافه ی آهوی ختن نیست

آواره ام و خسته و سرگشته و حیران

هرجا که روم هیچ کجا خانه من نیست

آوارگی و خانه به دوشی چه بلایی ست

دردی است که همتاش در این دیر کهن نیست

من بهر که خوانم غزل سعدی و حافظ

در شهر غریبی که در او فهم سخن نیست

هرکس که زند طعنه به ایرانی و ایران

بی شبهه که مغزش به سر و روح به تن نیست

پاریس قشنگ است ولی نیست چو تهران

لندن به دلاویزی شیراز کهن نیست

هر چند که سرسبز بود دامنه آلپ

چون دامن البرز پر از چین و شکن نیست

این کوه بلند است ولی نیست دماوند

این رود چه زیباست ولی رود تجن نیست

این شهر عظیم است ولی شهر غریب است

این خانه قشنگ است ولی خانه من نیست

برای درج آگهی در

میراث ایران

با ما تماس بگیرید

973.471.4283

سوغ پیری

من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه
تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیاه کنند

من موی از مصیبت پیری کنم سیاه
ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی در نیمه دوم قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری در ده بُنْج مرکز ناحیه رودک (پنجکنت در تاجیکستان امروزی) سمرقند متولد شد و به همین دلیل رودکی لقب گرفته بود و رودکی نخستین سخن‌سرای فارسی نیست، اما از پیشگامان و پدر شعر فارسی نامیده شده و آن را کمال بخشیده است. نابینایی رودکی را امور خان و تذکره‌نویسان، بعضی او را کوری مادرزاد مثل محمد عوفی و گروهی نابینا به مانند ابوزراعه گرگانی تصور کرده و دسته‌ای تیره چشم گفته‌اند و برخی هم می‌گویند در پایان عمر کور شده و یا نابینا گردانیده شده است. «عوضی» در کتاب «الباب‌الالباب» می‌گوید در هشت سالگی قرآن را از حفظ داشته و شعر می‌سروده و آوازی خوش و صوتی دلکش داشت و نزد «ابوالعبک بختیار» عودی یا بریط آموخته و بخوبی می‌نواخته و امیرنصر بن احمد سامانی او را به قرابت خود درآورد. رودکی در انواع شعر از قصیده و غزل و قطعه و رباعی طبع آزمایی کرده و مثنوی‌های گوناگون ساخته است. از جمله به گفته فردوسی «کلیله و دمنه» را به نظم درآورده است:

گزارنده را پیش بنشانند

همه نامه بر رودکی خواندند

و دیگر شاعران در وصف او چنین گفته‌اند:

گر سری باید به عالم کس به نیکو شاعری

رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری

رشیدی سمرقندی

غزل رودکی‌وار نیکو بود

غزل‌های من رودکی‌وار نیست

عنصری

اما از آنچه درباره رودکی نوشته و گفته‌اند عجیب‌تر قصیده کوتاهی است به نام «بوی جوی مولیان» که امیرنصر بن احمد سامانی که چهار سال بخارا را ترک نموده بود، به خاطر همین شعر دل از خرمی هرات و زیبایی آن برکند و به گفته «عروضی» چون رودکی به این قسمت شعر رسید، امیر چنان منقلب گردید که بی‌درنگ سوار مرکب خود روی به بخارا نهاد. آن گونه که نوشته‌اند، رودکی بیش از صد هزار بیت شعر داشته که متأسفانه از این همه شعر، امروزه اندکی باقی مانده است. رودکی در سال ۳۲۹-۳۳۰ ه.ق در زادگاه خود درگذشته است.

زمانه پندی آزادوار داد مرا

زمانه چون نگری سر به سر همه پند است

به روز نیک کسان گفت تا تو غم مخوری

بسا کسا که به روز تو آرزومند است

رودکی سمرقندی شاعر نامدار

سعید فروزان (کالیفرنیا)



بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درُشتی‌های او
زیر پایم پر نیان آید همی
آب جیخون از نشاط روی دوست
خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا، شاد باش و دیر زی
میر زی تو شادمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی
میر ماه ست و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی

پیدا شدن قبر رودکی سمرقندی

آنچه جالب و شنیدنی است کشف قبر این شاعر بزرگ پس از یازده قرن در نزدیک سمرقند است که شرح این واقعه بدین قرار می‌باشد:

برابر نوشته‌ی ابوسعید عبدالرحمان ادریسی، قبر رودکی در عقب بوستان پنج رودک سمرقند بوده و در زمان ادریسی مردم آن را زیارت می‌کرده‌اند. (ادریسی که اصلاً گرگانی بوده به سمرقند می‌آید و در آنجا در

سال ۴۰۵ هجری وفات کرده است.) از این قرار ادریسی در قرن پنجم بوده است و قطعی است که تا قرن پنجم قبر رودکی معروف و زیارتگاه بوده و شاید در فتنه مغول که شهر سمرقند خراب شده است از میان رفته باشد. اما در سال ۱۹۴۰ میلادی صدرالدین عینی (از دانشمندان معروف تاجیکستان) بعد از آن که از این مطلب مطلع می‌شود، در فکر پیدا کردن قبر رودکی می‌افتد و در اطراف سمرقند تحقیقات می‌کند. او دایره جستجوهای خود را تا محل‌های دور دست ناحیه سمرقند وسعت می‌دهد. عینی در جستجوی تحقیقاتی اتفاقاً با یک نفر کارگر زحمت آبادی مصاحب شده و از او می‌فهمد که در ناحیه پنجه کنت سمرقند دو قریه بوده است که هنوز با نام رودک و پنج رود خوانده می‌شوند. عینی به این خبر هم قناعت نمی‌کند و از دیگر مردمان کوهستان نیز می‌پرسد و مکاتباتی هم می‌کند و هنگامی که درباره این دو قریه جواب مثبت می‌شود، در بازگشت به پایتخت تاجیکستان درخواست می‌کند که یک هیأت تحقیقاتی به آن محل فرستاده شود.

صدرالدین عینی در این باره می‌نویسد: «با این تأکید مسأله تماماً روشن و حل شده. قبر رودکی و قشلاق رودک یافت شده بود.» بنا به تقاضای عینی فوراً هیأت تحقیقاتی به محل فرستاده می‌شود و هیأت درستی اطلاعات به دست آمده از طرف عینی را تأیید کرد و معلوم شد که در قریه پنج رود در گوشه بوستانی قبر رودکی موجود است و هنوز اهالی قبر او را که قبر «خواجه ابوالحسن رودکی» یا «خواجه ابوالحسن افری» خوانده می‌شده است همچون آرامگاه شخصی بزرگوار زیارت می‌کنند. سپس در سال ۱۹۵۶ میلادی به مناسبت جشن ۱۱۰۰ سالگی رودکی یک هیأت تحقیقاتی دیگر به پنج رود فرستاده شد. این هیأت قبر را باز نموده استخوان‌های باقیمانده رودکی را برای تحقیقات عمیق علمی بیرون آوردند و از تحقیقات مقدماتی، این نتایج به دست آمده است:

۱. رودکی به درجه خیلی پیری رسیده وفات کرده است و سن او بیشتر از هشتاد سال تخمین زده می‌شود.

۲. رودکی کور مادرزاد نبوده بلکه در پایان عمر کور کرده شده است.

۳. بعضی از استخوان‌های بدن او با ضرب چیزی شکسته شده است.

از مضمون بند سوم ممکن است به این نتیجه رسید که این شاعر بزرگ، شاید با مرگ طبیعی از بین رفته و احتمالاً عاملین به کور کردن و مصادره اموال قناعت نکرده و او را به قتل رسانیده‌اند.

منابع: ۱. دانستنی‌های تاریخی

۲. دایرةالمعارف فارسی

از تحصیلات خود بگوئید.

در پاییز سال ۱۹۴۶ برای تحصیل پزشکی به پاریس رفتم، اما به خاطر کمبود غذا و وسایل گرم کردن، به دانشکده پزشکی مونپلیه در جنوب فرانسه تغییر مکان دادم. پس از اتمام تحصیلات پایه پزشکی به پاریس بازگشتم و تحصیلات تخصصی ام را در پاریس به اتمام رساندم. دو سال در رشته تخصصی اطفال در پاریس، City Hospital در سرویس پروفیسور روبرت دبره تحصیل کردم. در آنجا چون زبان انگلیسی ام خوب بود، متخصصین اطفال آمریکایی که برای بازدید بیمارستان کودکان می آمدند، مرا تشویق به آمدن به آمریکا کردند.

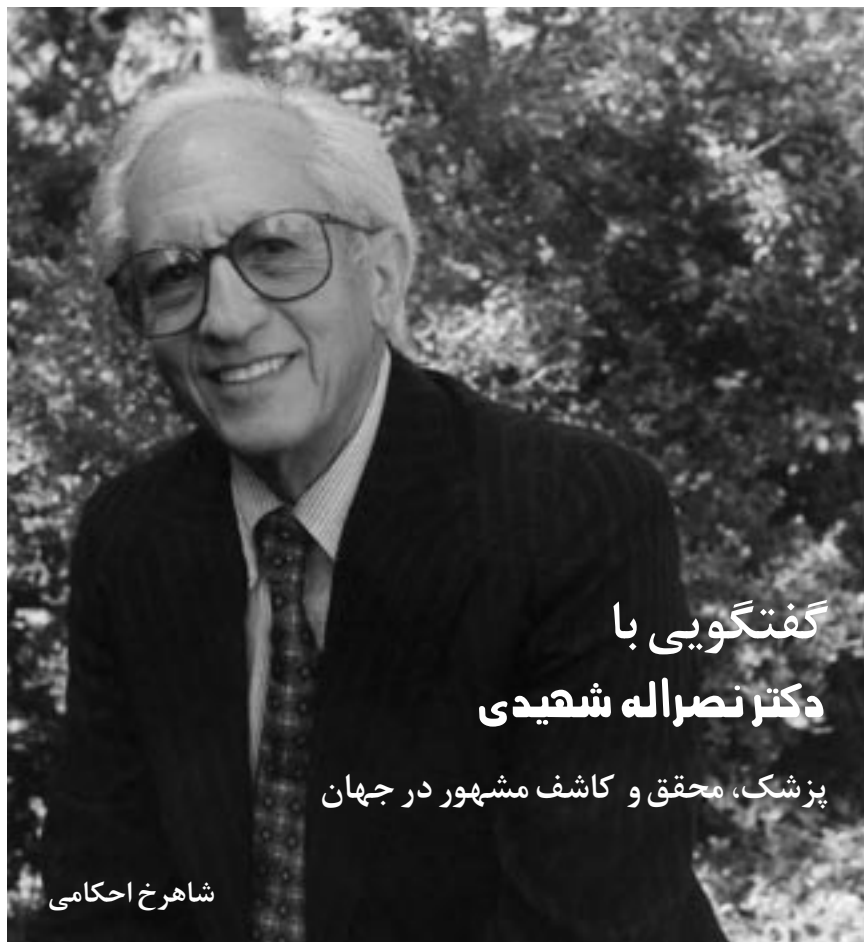
چگونه به آمریکا آمدید؟

چون پروفیسور هارولد هاریسون در «جان هاپکینز» کار می کرد و علاقه من هم بیشتر در قسمت بیماری های متابولیک بود، در سال ۱۹۵۶ به آمریکا آمدم و در بیمارستان شهر بالتیمور به رزیدنسی تحت نظر وی مشغول شدم.

دوران رزیدنسی و کار تحت نظر دکتر هاریسون چه اهمیتی از زاویه دستیابی شما به نتایج علمی جدید و پیشرفت کاری تان داشت؟

فکر می کنم در آنجا کودک بیمار هفت ساله ای زندگی مرا تغییر داد. این کودک را شبانه به بخش اورژانس آورده بودند و من برحسب اتفاق کشیک بودم. کودک بیمار با حالی وخیم، با تشخیص هیپاتیت روی تخت بود. ناگهان متوجه لهجه یونانی مادرش شدم و به یاد آمد که در ساکنین خطه مدیترانه با خوردن باقلی خام (Fava)، کم خونی همولیتیک حاد شایع است. پس از سؤال از مادر کودک، معلوم شد وقتی که او مشغول پوست کندن دانه های باقلی بوده، کودکش چند دانه باقلی خام را خورده و حالش بهم خورده و نتیجتاً به بیمارستان آورده شده است. بلافاصله از کودک بیمار خون گرفتم و مورد آزمایش قرار دادم و با تزریق خون و سرم کودک را زنده نگهداشتم. در نتیجه حال کودک رو به بهبودی گذاشت. فردای آن شب با هیجان و شادی، بیماری این کودک و چگونگی تشخیص و درمان او را به استادم دکتر هاریسون و سایر اطبا تعریف کردم که بسیار مورد تشویق آنها قرار گرفتم. تا آن زمان هیچکدام از آن اطبا و رزیدنت ها درباره فوایسم اطلاعی نداشتند.

پس از اتمام رزیدنسی در بالتیمور چه کردید؟



گفتگویی با دکتر نصراله شهیدی

پزشک، محقق و کاشف مشهور در جهان

شاهرخ احکامی

پروفیسور منوچهر جاوید با لطفی خاص و تلاشی قابل تقدیر، شرح حال و نوشته جالبی درباره پروفیسور نصراله شهیدی، متخصص بنام همتولوژی/اونکولوژی کودکان برای مجله «میراث ایران فرستاده بودند. این نامه انگیزه ای شد که با دکتر شهیدی تماس بگیرم و تلاش کنم تا با انجام گفتگویی، ایشان را به خوانندگان «میراث ایران» معرفی بنمایم. جالب اینکه، چند سالی است به دنبال دکتر نصراله حکمی، یک ایرانی برجسته دیگر با شهرت جهانی در همین رشته همتولوژی/اونکولوژی کودکان، هستم. امیدوارم که بالاخره فروتنی و تواضع دکتر نصرالله حکمی اجازه و امکان این گفتگو را فراهم نماید.

آستان قدس رضوی نقش بسزایی داشت. او در سر و سامان دادن به موزه آستانه و ثبت املاک آستانه رضوی سعی فراوانی کرد. در سال ۱۹۳۶ پس از اعدام بهترین دوستش، محمدولی اسدی استاندار وقت خراسان (بیمارستان شاه رضا با درایت و لیاقت محمدولی اسدی در ظرف یک ماه به تمام رسید) پدرم از فرط ناراحتی و غصه پس از چند ماهی از مقام تولیت استعفا داد و با این کار، تولیت آستان قدس پس از ۲۵۰ سال از خاندان شهیدی به شخص دیگری انتقال یافت.

دکتر شهیدی با سپاس از پذیرش این گفتگو، از خانواده و دوران کودکی و تحصیلات اولیه خود بگوئید.

من متولد مشهد هستم و پدرم آقا طاهر شهیدی امین دفتر بود که اجدادش مدت ۲۵۰ سال متولی حرم امام رضا بودند. امین دفتر (پدرم) در بنا گذاشتن بیمارستان شاهرضا (امام رضای کنونی) و همچنین ساختن جاده و خیابان مشجر و پر درخت راه کوه سنگی و افزایش بی حد هدایای دریافتی به

به بیمارستان کودکان هاروارد جهت تحصیل در رشته هماتولوژی کودکان (فوق تخصصی) تحت نظر دکتر لویی دیاموند رفتم و در ظرف شش سال کار و آموزش به تحقیق و تجسس و انتشار مقالات پرداختم که چهار تا از آن اکتشافات بسیار مهم هستند.

۱. نشان دادم که در برخی از کم‌خونی‌ها علت آن نبودن و یا کمبود آنزیمی به نام گلوکز ۶ فسفات دهیدروژناز است. این کشف باعث شد که بسیاری از محققین آنزیم‌های دیگری را که در کم‌خونی‌های مزمن وجود دارد، پیدا کنند.

۲. درمان بیماری کم‌خونی آپلاستیک (نظیر کم‌خونی فانکونی) با تستوسترون و نشان دادن مقاومت این گونه بیماران به تزریق خون.

۳. تغییرات پروتئین‌های جنینی و هموگلوبین جنینی در شرایط گوناگون.

۴. اشتباه ارثی در متابولیسم آهن، که به نام سندرم شهیدی، ناتان و دیاموند مشهور است.

با نگاهی اجمالی، به کارنامه شما معلوم می‌شود که شما تحقیقات وسیعی درباره مصرف آندروژن‌ها برای درمان کم‌خونی آپلاستیک نموده‌اید؟

بله. نتیجه این تحقیقات باعث شد که سردبیر مجله معروف نیوانگلند جورنال از من بخواهد که نتیجه تحقیقاتم را درباره نقش و تأثیر آندروژن‌ها و بیماری‌های خونی در یک مقاله بنویسم.

پس از هاروارد به کجا رفتید و چه کردید؟

در سال ۱۹۶۳، رئیس بخش اطفال زوریخ (سوئیس) در بازدیدی در هاروارد از من خواست که جهت تحقیق برای یک سال به زوریخ بروم. او می‌گفت که دکتر فانکونی در درمان کم‌خونی فانکونی از روش من استفاده کرده و نتایج خوبی دیده است. پس از یک ماه اقامت در سوئیس روزی دختر بیمار هفده ساله‌ای را دیدم که سیانوزه بود. پس از آزمایش‌های متعدد دریافتم که ناراحتی او در نتیجه مسمومیت با ماده‌ای به نام فنیتیدین است که نه تنها باعث کم‌خونی می‌شود، بلکه باعث ناراحتی کلیوی «نفروپاتی» و سرطان مجاری ادراری می‌شود. این کشف باعث شد که سازمان غذا و دارو آمریکا داروی فناستین را به عنوان یک ماده سرطان‌زا اعلام کرد و باعث شد که مصرف آن در سطح جهانی کاهش یابد. به این ترتیب یک سال دیگر هم به درخواست آنان در زوریخ ماندم.

پس از سوئیس به کجا رفتید؟
دعوت‌نامه‌های متعددی از دانشگاه‌های مختلف

داشتم، اما ترجیح دادم به دانشگاه ویسکانسین در شهر مدیسن بیایم. در این دانشگاه دریافتم که بسیاری از بیماران با آنمی آپلاستیک با برخی مواد سمی تماس داشته‌اند. یکی از آنها «د.د.ت» و دیگری کلرآمفیکل (کلرومایستین) بود. اوایل سال ۱۹۷۸، انتشار کتاب "Silent Spring" که مسمومیت با د.د.ت را بیشتر آشکار می‌کرد، هم زمان بود با حضور چند بیمار که جهت درمان تب‌های با علت نامعلوم با کلرومایستین درمان شده بودند.

در سال ۱۹۷۶ در کنگره‌ای در کیوتوی ژاپن با چند تن از هماتولوژیست‌های بنام ژاپنی و شرقی آشنا شدم و به اتفاق دو تن از آنان گزارش این کنگره را در کتابی در سال ۱۹۷۸ منتشر کردیم. پس از بازگشتم از ژاپن از طریق سناتور گیلورد نلسون به کنگره آمریکا برای شهادت دعوت شدم. باید از سناتور نلسون سپاسگزار بود که با پشتیبانی او، مصرف سم د.د.ت در آمریکا و بسیاری از کشورهای دنیا منع شد و مصرف کلرآمفیکل بسیار محدود و کنترل شده گردید.

با این همه تحقیقات، چه کار دیگری به شما محول شد؟

پیشنهادهای زیادی منجمله جهت ریاست بخش به من می‌رسید، ولی من ترجیح می‌دادم در ویسکانسین بمانم. در سال ۱۹۹۰ از من خواستند که رئیس دانشکده پزشکی دانشگاه شوم، ولی من دوست داشتم به کار تدریس، تحقیق و درمان بیماران ادامه دهم.

در پایان کارهای تدریسی و تحقیقی چه کردید؟

در سال ۱۹۹۶ (استاد دانشگاه ویسکانسین ۱۹۷۰-۱۹۹۶) بخش اطفال و بنیاد تحقیقاتی آنمی فانکونی یک سمپوزیوم بین‌المللی به پاس سی سال خدمت و تحقیق در دانشگاه ویسکانسین برپا کرد. بیش از صد محقق و دانشمند از سرتاسر دنیا در آن شرکت کرده بودند. بالاخره در سال ۱۹۹۹ بخش اطفال دانشگاه یک رشته فوق تخصص به نام «دکتر شهیدی» دایر کردند و پس از آن یک لوحه افتخار جهت تدریس، خدمت و تحقیق به من دادند. دکتر منوچهر جاوید که در آن ضیافت نهایی سمپوزیوم ۱۹۹۶ حضور داشت، می‌نویسد آن ضیافت یکی از بهترین و با شکوه‌ترین مهمانی‌هایی بود که من در طول خدمتم در دانشگاه ویسکانسین دیده بودم. من در آن شب از داشتن هم‌وطنی نظیر دکتر نصرالله شهیدی به خود بالیدم.

دکتر شهیدی از کارها و قدم‌های بزرگ شما در رشته پزشکی صحبت کردیم. چند کلمه‌ای هم از زندگی خانوادگی‌تان بگویید.

چهل و هشت سال است که با همسر ماری آلیس و اندرورت زندگی می‌کنم. پسر من در تگزاس و دخترم در ایلینوی زندگی می‌کند. پنج نوه داریم و زندگی گرم و خانوادگی بسیار خوبی داریم. از اینکه پس از سالیان دراز خدمت به علم و دانش و پژوهش، «میراث ایران» تصمیم گرفته است مرا به هموطنانم و به ایرانیان عزیز، که از جان و دل دوست‌شان دارم، معرفی کند بسیار سپاسگزارم. پس از سالیان دراز دوری از میهن هنوز هم به ایران عشق می‌ورزم و خاطرات خوش کودکی‌ام را از مشهد با خودم همراه دارم.

شاعر بی پول

یک شب نصرت رحمانی وارد کافه نادری شد و به اخوان ثالث گفت: من همین حالا سی تومن پول احتیاج دارم.

اخوان جواب داد: من پولم کجا بود؟ برو خدا روزی‌ات را جای دیگری حواله کند.

نصرت رحمانی رفت و بعد از مدتی برگشت و بیست تومن پول و یک خودکار به اخوان داد.

اخوان گفت این پول چیه؟ تو که پول نداشتی!

نصرت رحمانی گفت: از دم در، پالتوی تو رو برداشتم بردم پنجاه تومن فروختم. چون بیش از سی تومن لازم نداشتیم؛ بگیر این بیست تومن هم بقیه پولت!

ضمناً این خودکار هم توی پالتوت بود....

مراعات همسر....

همسر حمید مصدق - لاله خانم - روی در ورودی سالن خانه‌شان با خط درشت نوشته بو: حمید بیماری قلبی دارد. لطفاً مراعات کنید و بیرون از خانه سیگار نکشید. خود حمید مصدق هم می‌آمد بیرون سیگار می‌کشید و می‌گفت: به احترام لاله خانم است!



شرح احوال

ناصر خسرو

پاره‌ای از کتاب جهان‌اندیشه ناصر خسرو

ناظر عرب‌زاده

(نویسنده و محقق تاجیک، تاجیکستان)

در آغاز کتاب سفرنامه، ناصر خسرو خود را ابومعین‌الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی نام برده است. در کتاب جامع‌الحکمتین اسم خویش را ابومعین ناصر بن خسرو بن الحارث نگاشته است. تخلص شاعری اش «حجت» است. تاریخ مولودش سال ۳۹۴ (۱۰۰۴) ذکر شده است:

بگزشت ز هجرت پس سه صد نود و چار

بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

(دیوان، ص. ۱۷۳)

از ذکر نسب شاعر برمی‌آید که اصل او از قبادیان بوده است. در قصیده‌ای که از یمگان به اهل دیار خود خطاب کرده است، به قبادیانی اصل بودنش اشاره‌ای دارد:

پیوسته شدم نسب به یمگان

کز نسل قبادیان گسستم

(دیوان، ص. ۲۹۷)

ناصر خسرو احتمالاً در آوان نورسی با نیت تحصیل علم از قبادیان آهنگ بلخ کرده و این شهر را، که دومین پایتخت سلاطین غزنوی بود، مسکن دائمی خویش برگزیده باشد. ناصر خسرو از لحاظ منسوبیت اجتماعی از اهل طبقه آزادگان بود، آن اشرافان زمین‌دار بومی‌ای (من از پاک‌فرزند آزادگانم - دیوان، ص. ۲۹۹) که به گوهر و نژاد تاجیک بوده در مرتبه و منزلت و شیوه زیست از قبیله‌های کوچی ترک امتیاز و افضلیت داشتندش را پیوسته تأکید می‌کردند:

زشت بود بودن آزاده را

بنده طوغان و ایال ینال

(دیوان، ص. ۲۵۳)

ترکان رهی و بنده من بوده‌اند

من تن چه گونه بنده ترکان کنم

(دیوان، ص. ۳۰۵)

ترکان به پیش مردان زین پیش در خراسان
بودند خار و عاجز همچون زن سرایی
امروز شرم ناید آزاده زادگان را
کردن به پیش ترکان پشت از طمع دوتایی
(دیوان، ص. ۸۶۱)

به شهادت اشعار، شاعر در ایام جوانی به امور دیوانی اشتغال ورزیده؛ در دربار نزد سلاطین و امرا قدر و منزلت و حشمتی یافته؛ در مجلس‌ها و محفل‌ها با عنوان «دبیر فاضل» و «خواجه خطیر» خطاب شده است:

دستم رسیده به مه ازیرا که هیچ وقت

بی من قذح به دست نگیرد همی امیر

پیش وزیر با اختر و حشمت بدآنک

میرم همی خطاب کند «خواجه خطیر»

در جای دیگر شاعر با افتخار یادآور شده است

که:

همان ناصر من که خالی نبود

ز من مجلس میر و صدر و وزیر

ابوسلیمان جغری بیگ داوود بن میکایل بن سلجوق صاحب منصب وزیری و مرتبه خواجه شد. خود شاعر وظیفه دبیری دیوان و متصرفی دربار شاهان را اجرا می‌کرده است. در این باب در پیشگفتار سفرنامه اشاره‌ای هست: «من مرد دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی، و به کارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده در میان اقربان شهرت یافته بودم. در ربیع‌الآخر سنه سبع و ثلاثین و اربع مئة (۴۳۷ - اکتبر و نوامبر سال ۱۰۴۵) که امیر خراسان جغری بیگ داوود بن میکایل بن سلجوق بود از مرو برفتم به شغل دیوانی و به پنج ده مروالروء آمدم.»

سال ۱۰۴۵ در اوضاع و روحیه ناصر خسرو گردش قطعی به عمل آمد. او از مروالروء به جزجان آمده یک ماه را آن جا با عیش و نوش گزrand. و شبی در خاب دید که پیری اورا برای حیات بیهوده تا چهل سالگی با مستی و دلخوشی گزراندنش ملامت و سرزنش می‌کند. ناصر از خاب بیدار شده برای نماز به مسجد جامع رفته اعمال گذشته‌اش را ندامت کرد و راه حج را پیش گرفت. روز پنجشنبه ششم جمادی‌الآخر سنه ۴۳۷ مطابق به ۲۰ دسامبر سال ۱۰۴۵ او از جزجان به مرو برگشته از شغل دیوانی استعفا داد و همراه برادر کهترش اب‌سعید و غلام هندو ۶ مارس سال ۱۰۴۶ باراه سرخس عازم نیشاپور گشت و از آن جا به سمنان و ری و سپس به قزوین و تبریز آمد و سال ۱۰۴۷ به مکه رسیده پس از انجام فریضه حج سوی مصر روان شد و مدت سه سال آن جاسکونت اختیار کرد. هنگام مهاجرت عذاب و محرومیت‌های فراوانی از سر گزراند. اوضاع روحی شاعر به آن روزگار در یک قصیده‌اش چنین عکس یافته است:

برخواستیم ز جای و سفر پیش گرفتم
نه ز خانم یاد آمد و نه ز گلشن و منظر
از پارسی و تازی و ز هندی و از ترک
و ز سندی و رومی و ز عبری همه یک سر
و ز فلسفی و مانوی و صابی و دهری
درخواستیم این حاجت و پرسیدم بی‌مر

به نامم نخواندی کس از پس شرف

ادبیم لقب بود و فاضل دبیر

ادب را به من بود بازو قوی

به من بود چشم کتابت قریر

به تحریر الفاظ من فخر کرد

همی کاغز از دست من بر حریر

(دیوان، ص. ۱۹۰)

واقعاً ناصر خسرو به زمره مقربان دربار غزنویان درآمده به گفته خودش «بارگاه ملوک و سلاطین عجم... چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود» را دیده است. احتمال در همین دوره روزگارش همراه آن پادشاهان به شهرهای لاهور و ملتان هند سفر کرده باشد که به آن در سفرنامه اشاره‌ای رفته است. از پاره کتاب وجه دین خلاصه برآوردن ممکن است که مقصد سفر ناصر خسرو به ملتان که مرکز اسماعیلیان بود، آموختن آداب و رسوم مردم این سرزمین از جمله اسماعیلی مذهبیان بوده است.

ناصر خسرو تقریباً در ۲۶ سالگی یعنی پس از سال ۱۰۴۰ که سلجوقیان بلخ را به تصرف خود درآوردند همراه برادرش عبدالفتح عبدالجلیل به مرو کوچیده به خدمت دربار درآمد. نسبیه مروزی در کنیه ناصر خسرو به همین ارتباط پیدا شده است. اما ا. برتلس سال ۱۰۴۰ به مرو کوچیده آمدن ناصر خسرو را دیگر گونه تشریح می‌دهد. او تخمین می‌کند که پس از مرگ مسعود به سر قدرت برادرش محمد آمد که دشمن اشدش بود. ناصر خسرو که از مقربان مسعود حساب می‌شد طبیعی است که در این وضعیت در بلخ ماندن نمی‌توانست. از این سبب به مرو گریخته از جغری بیگ سلجوق حمایت جست. سال ۱۰۴۰ به مرو کوچیدن شاعر را شاید همین عارضه روشنی اندازد، چون که بلخ به نوشته و برتالد تا سال ۱۰۵۰ تحت اطاعت غزنویان قرار داشت. حتی طبق معلومات سفرنامه این شهر فقط سال ۱۰۵۲ به قلمرو سلجوقیان الحاق شد.

برادر متفکر — ابوالفتح عبدالجلیل در بار

به بلخ برگشته موافق سپارش فاطمیان بر فور تبلیغ و تشویق غایه مذهب اسماعیلیه را پیش گرفته به گرد و اطراف داعیان و مأذونان را بفرستاد و از برکت استعداد والایش در هنر مناظره و مباحثه تعداد زیاد پیروان پیدا کرد که مؤلف بیان‌الادیان ابوالمعالی آنان را با نام الناصریه ذکر کرده است: «الناصریه اصحاب ناصر خسرو باشند و او ملعونی عظیم بوده است و بسیار کس از اهل طبرستان از راه او برفتند و آن مذهب بگرفته.» ناصر خسرو به روایت رشیدالدین فضل‌الله حجت جزیره خراسان و غرستان بود و دعوت مؤید در فارس. حدود تبلیغات ناصر خسرو به تدریج وسعت پیدا کرده آن به غیر از بلخ ولایت‌های طبرستان و مازندران و سیستان و ختلان را نیز فرا گرفت و مذهب اسماعیلیه را پر و بال بخشید. دعوت ناصر بنا بر شهادت دانشمند معاصرش ابوالمعالی خصوصاً در طبرستان خیلی با موفقیت بود که در نتیجه عده بسیاری از مردم آنجا و دیگر نواحی بحر خزر به کیش اسماعیلی گرویدند. چنانکه از اشعارش برمی آید او در مناقشه و مباحثه با علمای سنی مذهب در تلاش حقیقت دینی از تندروی و دغلی هم خود داری نمی کرده است. در نتیجه چنین فعالیت که هدفش توسعه مذهب اسماعیلیه و انتشار آن بود بعد چندی ناصر خسرو هدف تیر ملامت و تعقیب علما و امرای آن زمان قرار گرفت. آنها او را فاضی، قریطی، ملحد و بد مذهب اعلان کرده از دحام مردم رابر زدش برانگیختند و از خراسان از خان ومانش برانندند:

مرا دونان ز خان ومان برانندند
گروهی از نماز خویش ساهون
خراسان جای دونان شد نگنجد
به یک خانه درون آزاده با دون
ندانند حال و کار من جز آن کس
که دونانش کنند از خانه بیرون
(دیوان، ص. ۳۲۹)

این حادثه به وقتی راست می آید که دشمن سرسخت مذهب‌های غیر سنی وزیر سلجوقیان نظام الملک به تعقیب و تضییق ملحدان سخت کمر بسته بود. از خطر دنبالگیری ناصر خسرو مجبور شد که بلخ را ترک نموده اول به گرگان مازندران و بعد به سمنگان رو آورد. لکن امرای این نواحی هم از ترس زمامداران ترک خراسان به او اجازه زندگی را در ملک خویش ندادند. در همین هنگام امیر بدخشان علی بن الاسد به او نامه فرستاده دعوت فرمود که به بدخشان بآید. این پیشنهاد را وی به گرمی استقبال نمود و با آرزو و امید فراوان راه بدخشان پیش گرفت که خود در این مورد چنین می گوید:

از بهر دین ز خانه برانندند مرا
تا به رسول حق به هجرت سوی شدم
تا میر مؤمنینان جهان مرحبام گفت
نزدیک مؤمنان ز در مرحبا شدم

به طفیل تبلیغات ماهرانه او ناصر خسرو درجه‌های مقرر طریقت اسماعیلیه را پیموده، از مرتبه‌های مستجیب، مأذون و داعی به مقام حجت رسید. شاعر نقش قاطع المؤید فی‌الدین شیرازی را در تحول و تشکل افکار خویش اعتراف نموده است:



شب من روز رخشان کرد خواجه
به برهان‌های چون خورشید رخشان
سوی من خار شد مرگ طبیعی
از آن پس کم چشاندید آب حیوان
ز گوشه منظر او بنگردم
به زیر خویش دیدم چرخ گردان
(دیوان، ص. ۳۱۴)

از خاک مرا بر فلک آورد جهان دار
یک برج مرا داد پر از اختر ازهر
چون سنگ بودم هشتم امروز چو یاقوت
چون خاک بودم هشتم امروز چو عنبر
دستم به کف دست نبی داد به بیعت
زیر شجر عالی پرسیایه و مثمر
(دیوان، ص. ۱۷۶)

با امداد المؤید، ناصر خسرو به حضور امام هشتم فاطمیان ابو تمیم معدبن علی المستنصر بالله (۱۰۳۶-۱۰۹۴) پذیرفته شد. او به ذمه ناصر «حجت جزیره خراسان» را واگذاشت:

مختار امام عصر گشتم
چون طاعت و دین شد اختیار
(دیوان، ص. ۲۷۷)

نه بس فخرم آن کز امام زمانه
سوی عاقلان خراسان سفیرم
(دیوان، ص. ۲۹۰)
پس از این ناصر خسرو ۲۴ اکتبر سال ۱۰۵۲

از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین
و ز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر
گاهی به نشیبی شده هم‌گوشه ماهی
گاهی به سر کوهی برتر ز دو پیکر
گاهی به زمینی که در او آب چو مرمر
گاهی به جهانی که در او خاک چو اخگر
که دریا گه بالا گه رفتن بی‌راه
که کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جر
که حبل به گردن بر مانند شتربان
که بار به پشت اندر مانده استر
پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر
جوینده همی گشتم از این بحر بدان بر
(دیوان، ص. ۱۷۴)

با چنین مشقت و ریاضت ناصر خسرو کشورهای گوناگون آسیا و آفریقا و آسیای خرد را دور زده از ایران، ارمنستان، عراق، سوریه، فلسطین، حجاز، سودان، لبنان، تونس و مصر دیدن کرد و در هر شهری با اهل علم و فضل و شعر و ادب صحبت‌ها بآراست. در سمنان با عالم علی نسایی، در تبریز با شاعر قطران، در حلب با فیلسوف و شاعر نابینای مشهور عرب ابوالعلا معری و اخورد. مدت سه سال اقامت در مصر ناصر خسرو سه بار دیگر حج نموده تا قیروان در شمال آفریقا و نوبه و سودان در جنوب سفر کرده از راه مکه به لحسا و بصره و از آنجا به بلخ برگشت. در دوره سفر از روی حساب خودش ۲۲۲۰ فرسخ راه را که برابر ۱۷۷۶۰ کیلومتر است پیمود.

اگرچه ناصر خسرو خواهش به مسافرت برآمدنش را به مقصد حج و نتیجه همان خاب می گوید، ا. برتلس تخمین می کند که وی قبل از عزیمت فرمودن به مصر، هنگام سفر هند از تعلیمات قریطی‌های ملتان آگاهی یافته به این مذهب گرویده بود. بنابراین می توان حکم کرد که ناصر تا آغاز سفر حج در مرحله اول سلوک مذهب باطنیه اسماعیلی قرار داشته است. از بس که داعیان محلی این مذهب در جست‌وجوی کشف حقیقت و حل معمای فلسفی از رهبر شدن به وی عاجز و بیچاره می‌ماندند، ناصر خسرو به مصر به مرکز جنبش اسماعیلیه بشتافت. اگر هدف ناصر خسرو در واقع فقط حج بود، سه سال در مصر عمر گزrandنش را باعث چیست؟ چرا مدت زیاد در قاهره ماند؟ هر آینه هدفی نهانی نیز داشت. برمی آید که مسافرت را هر چند بهانه حج بود، اما محقق است که هدف اصلی رسیدن به دیدار خلیفه مصر بود. در واقع «هیچ عقل سالم نمی‌تواند بپذیرد که یک مسافر بدون هدف از خراسان حرکت کند و تا قاهره امور مذهبی خود را مطابق اصل سنت و جماعت اجرا کند و زمانی که گام بر قاهره بگذارد یک بار همه داشته‌های مذهبی خود را کنار زده به مذهب اسماعیلی بگراید و بعد از مدت اندکی به مقام حجت نایل آید». ناصر خسرو هنگام زیستنش در قاهره با هبة‌الله ابونصر بن ابی عمران شیرازی، که لقبش المؤید فی‌الدین بود، ملاقات کرد.

بر دوست سلام از ما

مجید کفایی

بگذشت چه زود هفتاد، پنج نیز بر آن افزا
و آنگاه ببین عمرت، چون رفت همه بر باد.....

سرد است و تهی ایام، تیره است بسی این شام
نه شوری دگر بر سر، نه عشقی و نه هم کام.

دبری است ببینیم ما، او را به در خانه
آن دیو که او آسان، گیرد ز من و تو جان
گوید به اشاره او، پُر شد ز تو پیمانه
وقت است برون آئی، زین لانه و کاشانه.

رفت آن همه شور و شر، و آن عشق و آن دلبر
پژمرد همه گل ها، بسته بشد آن دفتر.

رفتند پدر و مادر، هم خواهر و هم فرزند
هم دوست که با ما بود، هم یار و هم یاور.

چون خواب و خیالی بود، این عمر گرانبایه
افسوس که برهم خورد
آن کار و تلاش و شغل، آن محفل پر مایه

افسوس که رفت از بین آن خنده و آن شوخی
آن زمزمه و آن عشق، آن نعره مستانه.

بنگر که هر آنچه بود، نابود شد و اکنون
مانده ست به چشمانم، از دور جوانی دود
دردا که بخشکید رود، آن رود که بود پر آب
پُر ز آب امید و شور
گشته است کنون آن نهر
خشک و تهی و زشت روی
بر چهره‌ی زشتش نیز، بنشسته بسی خاشاک
بس سنگ به دامانش، سر بُرده فرو در خاک.

وقت است که برون آئیم، زین کاخ که در آن بود
یاران سراپا مهر، گشتند همگی خاموش
بودند همه چون شمعی، در رهگذر بادی
مانده ست کنون زیشان، یک خاطره، یک یادی.

روزی دو سه و ما نیز، خاک است مقام ما
پیش از که رویم در خاک، بر دوست سلام از ما.

مونترال، در روز زادروزم

۱۰۵۸-۱۰۵۹ به این دره رو به فرار نهادن مؤلف
آن به حقیقت راست می‌آید. بعد از آنکه ناصر خسرو
در یمگان پناه یافت تا پایان عمر آن جا زیسته حصار
یمگان را به کانون تبلیغات و انتشار دعوت اسماعیلی
تبدیل داد و از آن جا برای ابلاغ تعلیمات باطنیه به
هر جانب داعیان را می‌فرستاد:

هر سال یکی کتاب دعوت

به اطراف جهان همی فرستم

(دیوان، ص. ۱۵)
از روی حساب ا. برتلس در پنجاه قصیده شاعر
ذکر بی‌واسطه این موضع هست؛ در قسم فزون
اشعارش به آن تلویحاً اشاره شده است. در اکثریت
این قصیده‌ها ناصر خسرو از عذاب و اذیت سخت این
«زندان سنگین» شکایت کرده و گفته است که در
یمگان دره مفلس و بی‌نوا، بی‌چاره و آواره، برهنه و
زردچهره، درمانده و خار، آشفته و دل افکار، غریب و
تنها، محبوس و مهجور مانده است. اما ا. برتلس چنین
می‌اندیشد که ناصر خسرو تمام مدت زیستنش در
یمگان غریب و بی‌نوا نبوده است. به عقیده او شاید
در ابتدای این دره را مسکن انتخاب کردن دچار
شکنجه و محرومیت‌ها گردیده باشد لکن ثانی تر با
دعوت وی و گرد آمدن پیروانش یمگان به قرارگاه
حقیقی «حجت خراسان»، «دبستان معرفت»، «کان
علم و سخن حکمت» تبدیل یافت. مردم او را بیهوده
«شاه ناصر» نام نهاده است. در روشنایی نامه بیتی
هست که به این دلالت می‌کند:

ز حجت این سخن‌ها یاد می‌دار
که در یمگان نشسته است پادشاه وار
ناواسته به چنین مقام و منزلت شایسته داشتن
در یمگان او در اشعارش پیوسته شکایت می‌کند که
دور از بلخ در غربت و فرقت به سر می‌برد:

ای باد عصر اگر گذری بر دیار بلخ
بگذر به خانه من و آن جای جوی حال
بنگر که چون شدست پس از من دیار من
با او چه کرد دهر جفا جوی بدفعال
ترسم که زیر پای زمانه خراب گشت
آن باغ‌ها خراب شد آن خان‌ها تلال
از من بگوی چون برسانی سلام من
زی قوم من که نیست مرا خوب کار و حال
قوم مرا بگوی که دهر از پس شما
با من نکرد جز بد و ننمود جز ملال
ز آب مژه غریقم و ز آتش به دل حریق
چون نال از این شدست تنم زار و نال نال
(دیوان، ص. ۲۵۳-۲۵۴)

ناصر خسرو تا فرجام عمر در یمگان به سر برد و
همان جا از عالم فانی در گزشت؛ مدفنش در همان جا
واقع است. اما تاریخ وفاتش روشن نیست، اگرچه سنه
۴۸۱ هجری (۱۰۸۸ میلادی) را که در تقویم التواریخ
تذکر رفته است محققان جمله پذیرفته‌اند.

نه پیش جز خدای جهان استاده ام
زان پس نه نیز هیچ کسی را دو تا شدم
احرار روزگار رضا جوی من شدند
چون برگزیده علی المرتضی شدم
(دیوان، ص. ۲۷۳)

مسلم است که ناصر خسرو نه از ترس و بیم
دشمنان خود در کوهستان بدخشان پنهان شده بود،
بلکه با دعوت امیر اسماعیلی مذهب این کشور خارج
از قلمرو غزنویان و سلجوقیان به حیث یک نفر مهاجر
سیاسی به آنجا رفته است. می‌گوید:

مال نجسته است به یمگان کسی

زان که نبود ست در این جای مال

نیز در این کنج مرا کس نبود

خویش و نه همسایه و نه عم و نه خال

بل چو هزیمت شدم از پیش دیو

گفت مرا بختم از این جا تعال

(دیوان، ص. ۲۵۲)
علی بن اسد را ناصر خسرو میر مؤمنان جهان
می‌نامد و خود مردم بدخشان را اهل ایمان و احرار
روزگار می‌شمارد. برمی‌آید که هم امیر و هم مردم
بدخشان هنوز قبل از آمدن ناصر خسرو به این جا پیرو
مذهب اسماعیلی بوده‌اند و بدین حیث سخنان آن عده
پژوهندگان که ناصر خسرو را نخستین انتشاردهنده
مذهب اسماعیلی در بدخشان به شمار آورده‌اند باطل
می‌گردد. همچونین از بیت:

شکر آن خدای را که به یمگان ز فضل او

بر جان و مال شیعت فرمان روا شدم

(دیوان، ص. ۲۹۸)

واضح است که هنوز مدت‌ها قبل از سفر
ناصر خسرو به بدخشان مردم این جا شیعه اسماعیلی
بوده‌اند. ناصر خسرو تاریخ پناه بردنش را به یمگان در
یگان جا صریحاً ثبت نکرده است. لکن در دیوان و زاد
المسافرین اشاره‌هایی موجودند که در اساس آنها سال
در یمگان پناهنده شدن شاعر فیلسوف را تخمیناً مقرر
نمودن امکان دارد. در صحیفه ۲۸۱ دیوان شاعر
قصیده‌ای هست که در آن پانزده سال در یمگان گریزه
بودن و به هفتاد رسیدن عمرش را ذکر کرده

پانزده سال برآمد که به یمگانم

چون واز بهر چه زیرا که به زندانم

(دیوان، ص. ۷۴، ۴۰۳)

اگر ۷۰ سال عمر شاعر را به سال تولدش که
صریحاً معلوم است (سال ۱۰۰۴) ضم نموده از آن ۱۵
سال تا این دم در یمگان به سر برده اش را طرح کنیم
سال ۱۰۵۹ حاصل می‌شود. به حقیقت نزدیک بودن
این تاریخ را سند دیگر نیز ثابت می‌کند. سنه تألیف
کتاب زادالمسافرین سال ۴۵۳ هجری (۱۰۶۱) ذکر
شده است. در این اثر شاعر از غربت و دوری از وطن
شکایت کرده است. اگر تألیف زادالمسافرین در یمگان
انجام یافته باشد پس خیلی پیشتر به تخمین سال‌های

نگاهت روی میزی سر می خورد. چیزهایی روی میز کوچک و مستطیل دیده می شوند. تعدادی دستمال کاغذی سرخ رنگ که با گیره های مخصوص سرپا نگه داشته شده اند. گلدانی فکسنی که گلی بی رمق از دهانش آویزان است. یک زیرسیگاری که هنوز آثار خاموش کردن سیگار کف آن دیده می شود. رومیزی کرم رنگ که ردپای دایره های شکل ته فنجان قهوه و پاچای بررویش به جا مانده است. دست هایی هم روی میز هستند. انگشت هایی که دور فنجان حلقه زده اند و با حرکاتی نرم فنجان را لمس و گرمای بدنش را احساس می کنند. انگش ها چیزی به تن ندارند و ناخن ها برجسته اند و کشیده، پوشیده بالاکی به رنگ گیلان. بوی قهوه موج زنان همراه با بخار از لبه فنجان متصاعد است.

نگاهت از لاک ناخن کنده می شود و به عقب می رود. دست ها به ساعدها، ساعدها به بازوها و بازوها به بدن زنی منتهی می شوند. زن ژاکتی صورتی رنگ به تن دارد و زیباست، یک نوع زیبایی خاص، انگار افکارش روی صورتش رژه می روند. صورتش گاهی ابری ست و گاهی آفتابی، گاهی درهم کشیده و گاه صاف و بی خم. نگاه زن به سمت پنجره است و صورتش حاکی از افکاری ست که بر نگاهش سایه انداخته اند، سایه ای که جابه جافشردگی و سبکی دارد، سایه ای که گره و گشادگی دارد.

فکر می کنی آدم وقتی توی کافه است، یا وقتی باران می بارد و یا پاییز ست باری دیگر عاشق می شود، عاشق زنی که فنجان قهوه را در دستش می فشارد. زنی که کنارت توی کافه نشسته و آستین صورتی رنگ ژاکتش کمی چین خورده است و تنش را به صندلی بی روح و سرد تکیه داده است. زنی که مرتباً نگاهش را از پنجره بیرون می اندازد، به پیاده روی چهار متری که پشت پنجره پهن است و عبور ناگهانی آدم ها.

زن با افکارش تنها است و نگاهش حداقل برای تو معنی کردنی نیست، شبیه به شادی یا اندوه نیست. نگاهش انزوایی گشوده در خود دارد. دیواری ست میان احساس زن و دنیای دیگران. میزهای کوچک اطرافش خالی هستند، فقط یکی از آن ها را زن و مردی اشغال کرده اند که

غرق مغازله و اکتشاف یکدیگرند. تو مانند روحی سرگردان روی صندلی کناری زن نشسته ای. کافه کوچک است و باریک و آرامش بخش. نگاه زن برای لحظه ای زن و مرد را می پیماید و سریع به دنیای خودش باز می گردد. تو منتظری تا زن از خودش بگوید. دلت می خواهد زن را چون قاره ای نو کشف کنی. دلت می خواهد زن برایت از همه چیز بگوید. حداقل بگوید چه مرگش است. زن ژاکت صورتی رنگ را دور تنش می کشد و تنگ می کند، می گوید: «تابستان بود، تابستانی داغ. بچه ها توی استخر بازی می کردند. من همین چند دقیقه پیش از آب بیرون آمده بودم. چشم هایم را بخار استخر گرفته بود. توی ایوان نشستم که از آفتاب فرار کرده باشم.»

و آرام به نظر می رسید. میزبان چیزهایی از سگ، از غصه ی سگ گفت. می گفت که سگ افسرده است و شاید بازی سگ با بچه ها نوید بهبودش باشد. زن مکثی کوتاه می کند، به گوشه ی چشمهایش چین می اندازد و از کرخی می گوید: «امان با تنبلی پلک های سنگینش را کمی باز کرد، آفتاب بی حسش کرده بود. سرگذشت سگ تأثیری بر او نداشت، بی تفاوت پلک هایش دوباره پایین آمدند و چشم ها را پوشاندند.»

زن لبه فنجان را به لبش می رساند، ناخن هایش مانند خوشه ی گیلان می درخشند. گرمای قهوه حس خوبی دارد. فضای نیمه روشن کافه، باران، طعم قهوه، زن و مردی که به دام یکدیگر

شادی، اندوه،

کافه، ...!

افسون فروغی پور (ایران)

افتاده بودند، سرش را به سمت مردی که سفارش می گرفت برمی گرداند. تو بی صدا نگاهش می کنی. روی دیوار کافه چیزهایی نوشته شده اند به زبانی که نمی شناسد. با اشاره ی دست صدایش می کند و سفارش گیرنده شاید هم گارسون که لاغر اندام و شکستنی است، لبخند زنان جلو می آید. شاید گارسون هم از سکوت و فکر کردن به افکار تکراری خسته شده است. افکاری مثل حدس زدن نوشیدنی های مورد علاقه ی مشتری ها یا نوع ارتباط میان آنها و افکاری از این دست. زن با اشاره به نوشته های روی دیوار می کند، جمله ای که جابه جا تکرار شده است و معنی آنها را می پرسد: «این ها یعنی چی؟»

مرد شکستنی می گوید که یعنی

زن نگاهت می کند و نفسی بلند می کشد، داستان تابستان را ادامه می دهد: «امان جلوی پایم روی زمین دراز کشیده و بدنش را به آفتاب سپرده بود. از پس مه چشم هایم را مان را نگاه کردم، چیزی در درونم حرکت کرد. حسی شبیه به حباب های هوای زیر آب. بچه ها سر و صدا می کردند. همه باهم توی آب می پریدند و صدای انفجار آب صدایی خوشایند بود. آفتاب داغ بود و پاک، با شدت پوستم را می سوزاند.»

نگاهش را از تو برمی دارد و خیره به خودش ادامه می دهد: «سگی هم آن جا بود که با بچه ها بازی می کرد. از لبه های استخر می پرید انگار انرژی بچه ها به او هم سرایت کرده بود. میزبان از تماشای شادی سگ خوشحال بود. سگ شینلو زیبا بود

دوست دارم! زن رنجیده از خود می خندد و از گارسون تشکر می کند. احتمالاً اگر معنی جمله را حدس زده بو، هرگز از مرد پشت بار سؤال نمی کرد. به دوست داشتن فکر می کند، به عاشقی فکر می کند. دلش عشق می خواهد و شنیدن جمله ی دوست دارم. عشق و دوست داشتنی از جنس رگباری ناگهانی و بی خبر، بارانی حقیقی و لمس شدنی. نگاهی به ساعتش می کند. آرنج را به میز و صورت را به دستش تکیه می دهد. تو آستین ژاکتش را تماشا می کنی و رنگ گیلان ناخن ها را، زن آفتاب را و بوی استخر را. می گوید: «کاش از گارسون چیزی نپرسیده بودم.»

تو شانه بالا می اندازی تا به بی اهمیت بودن موضوع اشاره کرده باشی، یکی به سیگارت می زنی و منتظر می مانی تا به حرفش ادامه دهد. زن با حرکت دست دود سیگار را پراکنده می کند و با اخمی کوچک از سرنوشت سگ می گوید: «بخار چشم هایم را گرفته بود، پلک هایم را می مالیدم تا بخار را از چشم هایم پاک کنم. از نگاه شینلو چیزی دستگیر نمی شد. به نظر می رسید که با خوشحالی دارد بازی می کند. میزبان اما گفته بود که سگ از زندگی سیر است.»

آه می کشد، آهی که اندوه سگ را به تصویر می کشد، صدایش کمی می شکند: «سگ خیلی زود بعد از آن روز می برد. غصه او را می کشد.»

شانه هایش فرومی افتند، سرنوشت سگ آزارش می دهد، خودش را دلداری می دهد: «آن روز شینلو کلی بازی کرد و سبکبال و شاد بود. یک روز کامل وزن غم از تنش برداشته شده بود.»

زن باز نگاهش را به بیرون پنجره پرتاب می کند، نگاهی که مشخصاً نه پیاده روی را می بیند، نه آدم ها را و نه باران را. سکوتی سنگین بالای میز سرگردان و بی حرکت است. تومی خواهی که سکوت سیال باشد و از میان تو و زن سر بخورد و برود، دست را جلوی چشم های زن حرکت می دهی، می گویی: «حواست کجاست، قهوه ات یخ کرد. راستی باران را که دوست داری، امروز باران تند می بارد، می بینی؟»

زن نگاهت می کند و به تلاش تو می خندد، احساس آسودگی می کنی و

به پشتی صندلی ات تکیه می‌دهی. زن افکارش را جمع‌وجور می‌کند، می‌خواهد داستان را از سر باز کند: «گرما و حرارت از همه طرف موج می‌زد. خورشید بارانی از رخوت بر سر امان می‌باراند، رخوت و حرارتی که او را دوباره به چرت زدن کشانید. من وسط آفتاب به حباب‌های درونم فکر می‌کردم، به اندوه ناپیدای شینلو و به بازی بچه‌ها. شعله‌ای در درونم شروع به پلک زدن کرده بود، شعله‌ای که دستش را به دامن آرزوهایم می‌رسانید، آرزوهایم را می‌گیراند، شعله‌ای که خیال خاموشی نداشت.»

زن به تو نگاه می‌کند، انگار می‌خواهد درون تو را جستجو کند، تو ماسکی عاری از احساس به صورت داری، بی‌تفاوت و ساکتی. زن ابروهایش را بالا می‌کشد و چینی به پیشانی می‌اندازد، انگار برای لحظه‌ای افکارش را سبک سنگین می‌کند و ... به بازگو کردن خود باز می‌گردد: «به دیوار پشتی تکیه دادم که صورتم را از آفتاب بیرون بکشم. چشم‌ها را بستم و مرور کارهای روزمره و یکتواختن را از سر گرفتم. سال‌ها بود که مانند اسب به دور آسیاب می‌چرخیدم و می‌چرخیدم. تکرار و روزهای شبیه به هم تا چشم کار می‌کرد. بوی تن رمان توی دماغم خزید و مرا به ایوان برگرداند. سرآپایش را با کرم سفید کرده بود، باین همه، پوست دماغش داشت به سرخی می‌زد.»

زن لب‌هایش را با دستمال کاغذی پاک می‌کند، رد ماتیکش در سرخی دستمال به تیرگی می‌زند. با ناخن روی فنجان ضربه می‌زند، ضربه می‌زند، نگاهش را از صورت تو برداشته و به فنجان قهوه‌اش دوخته، در خیالش آفتاب دوباره پهن شده است و بخار از چشم‌هایش پریده است. زن با صدایی آرام ادامه می‌دهد: «رامان ناگهان زیر چشمی نگاهم کرد و خندید، خنده‌ای که چیزی، معنایی در خود داشت. لب‌هایش گوشه‌ای بود و سیلی دوره بالای لب‌ها سایه انداخته بود. من کمی جا به جا شدم و مثل دختر بچه‌ها، با نوعی احساس دستپاچگی به خنده‌ای رمان با لبخند پاسخ دادم. رمان را دورادور می‌شناختم و در اصل نمی‌شناختم. منتظر لبخندی از طرف او نبودم. خنده‌ای رمان به حباب‌ها دامن

زدند و زیر قفسه‌ی سینه‌ام گردبادی آغاز به پیچش کرد. گردبادی که گیج و منگ در آن فرو غلتیدم.»

نگاه زن کمی تیره می‌شود و تو احساس غم می‌کنی، تو با تردید خودت را به زن نزدیک می‌کنی. کمی شانه‌ات را به شانه‌اش تکیه می‌دهی. تماس شانه‌ات زن را از گردباد بیرون می‌کشد. از هر چه گردباد و توفان خسته و بیزار است. برای لحظه‌ای نگاهی رمیده به تو می‌اندازد، نگاهی که نوعی انزجار در آن دلمه شده است. فوراً خودت را پس می‌کشی، انگار که تماس از سر تصادف بوده است. تماس افکارش را منحرف می‌کند. تو منتظر هستی تا زن به حرف‌هایش ادامه بدهد، بی‌مقدمه به ساکنین میز دیگر اشاره می‌کند و می‌پرسد: «به نظرت آنها خر شده‌اند؟»

به مرد و زنی که میزی دیگر را اشغال کرده‌اند نگاه می‌کنی. خنده از لبان مرد دور نمی‌شود، همه وقت در حال شوخی کردن است. بی‌مها با فکر را به زبان می‌آوری: «آنها هنوز با هم نخوابیده‌اند.»

زن به تو می‌خندد و آشکارا از حرف تو تعجب کرده است. کلمات را می‌کشد و با لحنی خاص می‌پرسد: «تو از کجا می‌دانی؟»

شانه بالا می‌اندازی. دلت نمی‌خواهد به این گفتگو ادامه دهی. کمی آزرده شده‌ای. فکر می‌کنی زن خواسته حواست را به تماشای گریه‌ی روی درخت پرت کند، مثل کودکی گریان که حواش را به پرند و کلاغ پرت می‌کنند. برق نگاهت را از دست می‌دهی. زن دستش را روی دست می‌گذارد و تو را تشویق به ادامه‌ی صحبت می‌کند، بدون این که واقعا به موضوع علاقه‌ای داشته باشد. فنجان قهوه‌ی زن خالی است. نگاهش می‌کنی، برای لحظه‌ای احساس خستگی و بی‌حوصلگی می‌کنی. رنجش را نمایان می‌سازی: «برویم؟»

زن پیشنهادات را شنیده می‌گیرد. او نیز موضوع را رها می‌کند، می‌گوید: «آن روزها من هم درست مثل شینلو آمادگی مردن داشتم. رمان برای من همان حکمی را داشت که بچه‌ها برای شینلو داشتند. با من شروع به

حرف زدن کرد، بازی شروع شد و من خیالاتی شدم.»

چشمان زن تیره‌تر می‌شوند، صورتش سخت. پلک‌ها را پایین می‌آورد و نگاهش را از تو پنهان می‌کند. لیوانی آب می‌خواهد و سکوت می‌کند. چند دقیقه به سکوت می‌گذرد، صدای باران فضا را پر کرده است. بالاخره صدای خیالات زن سکوت را می‌شکند:

«همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاد. رمان مردی مناسب به نظر می‌رسید، شاید هم من بودم که می‌ترسیدم. می‌ترسیدم دوباره به دنیای تیره‌ام بازگردم. می‌خواستم او را مناسب ببینم و می‌دیدم.»

تو خودت را سرزنش می‌کنی. خودت را در رنج بردن زن مقصر می‌دانی. زن لب‌هایش را روی هم می‌فشارد. خودش را آرام می‌کند و احساساتش را سامان می‌بخشد. با صدایی که کمی می‌لرزد انگار نه با تو بلکه با خودش حرف می‌زند: «رامان ماه‌ها مرا به دنبال خویش کشانید. حتی مرا به خانه‌ی در حال ساختش برد. حتی مرا با پدرش آشنا کرد. بارها و بارها ابراز عشق کرد، ماه از پس ماه. آسوده خاطرم کرد. آسوده خاطر به زندگی لم داده بودم و بی‌خیال می‌خندیدم. چشم‌هایم را می‌بستم و خانه را رنگ آمیزی می‌کردم، پرده می‌خریدم و به پشت پنجره‌ها می‌آویختم، فرش‌های گل‌بهی رنگ را روی زمین پهن می‌کردم.»

زن خودش را سرزنش می‌کند: «امروز می‌دانم که از آن سگ بیچاره‌تر بودم، حداقل بچه‌ها از ته دل با شینلو بازی می‌کردند.»

بی‌اختیار لیوان آب زن را سر می‌کشی. با غمگین‌ترین لیخندی که تا به حال دیده‌ای روبرو می‌کنی و می‌گویی: «غیب شدن ناگهانی‌اش مثل پرت شدن از بلندترین ساختمان‌ها بود. به شدت با زمین سنگ‌پوش برخورد کردم، تلاشی شدم. ناگهان خانه و رنگ دیوارهایش، پرده‌هایش، فرش‌هایش همه و همه ذوب شدند و فرو ریختند. ناگهان آسودگی در هوا ناپدید شد. همه چیز به تمامی و به یک‌باره از هم گسیخت. نمی‌دانم آن روزها چرا به یاد داستانی می‌افتادم، داستان زنی جوان و خوشبخت که ناگهان

خوشبختی را رها کرد و رفت مبادا که بدبختی به او رو بیاورد. زن جوان باور داشت که خوشبختی می‌بایست به چیزی آزرده‌پوست بیاندازد، پس از خوشبختی گریخته بود. هنوز هم نمی‌دانم چرا این داستان، چرا این پایان.»

فضا سنگین شده است. زن پاهایش را زیر صندلی جمع می‌کند و تنه‌اش را به سمت جلو یله می‌دهد. کمی سرش را روی شانه‌ی راستش خم می‌کند، بی‌جهت انگشتانش در گیر گل وارفته‌ی گلدان می‌شوند. حرکت بی‌رقم انگشت‌ها او را لومی‌دهند، مثل این است که تمامی لایه‌های هستی زن از درون شکاف برداشته و یکپارچگی‌اش از دست رفته است. انگشت‌ها اشاره به گودال، حفره، چیزی نابود شده و فرو ریخته در درونش دارند.

دلت می‌خواهد زن را بغل کنی و بفشاری، آن قدر محکم که خیالش از خاطر آتش باز بماند و تو را ببیند و کافه و قهوه و اینک و اکنون را. دلت می‌خواهد با دست‌هایت رد درد را مثل یک نقاشی گچی پاک کنی. دلت می‌خواهد نوازشش کنی. جرأت نمی‌کنی، زن دیواری از گریز و بی‌علاقگی به دور خود کشیده است، تو را پس دیوار و خودش و خاطر آتش نگه داشته است.

زن نگاهش را بلند می‌کند و به چشم‌های تو می‌دوزد، با مردمک‌هایی بی‌حرکت، نگاهی سنگین و رخنه‌کننده، شکافنده. تو نگاهت را درون مردمک چشم‌های زن می‌فرستی. زن ناگهان با نگاهی که از خیالاتش جدا شده است، دستش را دراز می‌کند و با انگشتانش برای لحظه‌ای کوتاه پشت دستت را آرام نوازش می‌کند. دستش به نرمی حس امتنان را به دست منتقل می‌کند. در دم قلبت در سینه فشرده می‌شود، مصممی که تمام هوش و حواست، عشق و احساسات را بدهی تا زن را از نوبساز. زن لحظه‌ای دیگر دستش را برداشته و باری دیگر ساعتش را نگاه می‌کند. ساعت نزدیک به پنج بعد از ظهر است. در پاییز عصرها زود اتفاق می‌افتد. ضربان تند قلبت خیال را از کوچه پس کوچه‌های افکار عبور می‌دهد و بر در خانه‌های خاطراتت ضربه می‌زند. دوست داشتن زن کی اتفاق افتاده بود؟ نخستین بار کی

قلب به دنده‌ها محکم ضربه زده بود؟
دق الباب تو را به فشر دگی قلبت
و به سال‌ها پیش‌تر می‌برد، خانه‌ای در
دست تعمیر، اتاق‌هایی درهم ریخته،
آشفته، گرد و غباری که در هوا معلق بود
و گلو را قلقلک می‌داد. زن آن جا بود،
ژاکت صورتی به تن روی تلی از خاک در
میان گرد و غبار ایستاده بود، با نگاهی
پرت انگار که به تو لبخند می‌زد ولی در
دنیاى خودش غرق بود. احتمالاً تو را اصلاً
نمی‌دید. تو ناگهان دیدی که آرزوی به
آغوش کشیدنش را داری، مالکیت‌اش.
زن دقایقی با تو حرف زد، چیزهایی گفت
و دست‌هایش را در هوا حرکت داد، اما
ناگهان به اتاقی دیگر رفت، در را بست و تو
را در میان خاک تنها گذاشت. دلت را روی
میز پهن می‌کنی: «نمی‌دانم نگاهت بود
یا بیگانگی‌ات، اما چیزی درونم را لمس
کرد. بغضی از گلویم بالا آمد. بغضی که
نمی‌دانستم از غم بود یا تمایل و نیازی که
داشت درمن نطفه می‌بست.»

زن ناگهان سردش می‌شود،
شامه‌اش چیزهایی را در فضا احساس
می‌کند. می‌خواهد چیزی بگوید یا فوراً
از جا بلند شود و برود. تو دست زن را
می‌گیری و با فشاری ملایم به گوش
دادن دعوتش می‌کنی: «سی روز تمام
به خانه‌ی در دست تعمیرت می‌آمدم،
هر صبح و هر عصر. گره خوردم به تو
لابلای غبار و خاک و آجر بی‌معنی و
ناهماهنگ به نظر می‌رسید. تو خیلی
دور بودی، دور دور.»

زن نگاهش را در ردپای چای
و سیگار گم کرده است. تو به پیشانی
فراخشان نگاه می‌کنی و رنگ‌پریدگی‌اش،
برای لحظه‌ای نوعی تردید در تو می‌لولد،
تردیدی که مانع نمی‌شود، احساسات
کهنه‌ات را ابراز می‌کنی: «کمترین
نشانه‌ای از واکنشی متمایز و یا توجهی
خاص در تو نمی‌دیدم. تو در وادی دیگر
بود. سی روز کامل، هر روز در سکوت
تماشایت می‌کردم.»

زن آه می‌کشد، جمله‌ای را نیمه در
هوا رها می‌کند: «آن روزها...»
انگار از دست به تنگ آمده است،
نمی‌دانی چه در سرش می‌گذرد، به گفتن
ادامه می‌دهی: «نگاهت شفاف بود، به
من اعتماد کرده بودی، دست به اقدامی
جدی نزد، هیچ نگفتم، گاهی در دل آرزو

می‌کردم که دوستم داشته باشی.»
زن با لحنی معترض می‌گوید:
«اما!... من دوست داشتم.»
تو رگه‌های دلسوزی را در لحن
صدایش احساس می‌کنی، دست‌هایت
را روی سینه‌ات می‌خوابانی، از خودت
عصبانی می‌شوی و از زن در این لحظه
متنفری. از دلسوزی متنفری، از این
همه سال که منتظر چنین لحظه‌ای
بوده‌ای، متنفری، از رقیب خیالی هم
متنفری، بی‌اختیار به زمان رویش نفرت
باز می‌گردد و علاقه را رها می‌کنی، به
کنایه می‌گویی:

«یاد آن روزی افتادم که برای اولین
بار تو را به کافه‌ای دعوت کرده بودم،
همان کافه‌ی حصیرپوش و وارفته.»
سکوت می‌کنی. تصویر آن عصر
جلوی چشم‌های زن شکل می‌گیرد. کافه
درب و داغان، پر از دود سیگار، کوچک
ولی آرام بود. زن خودش را می‌بیند که
به صندلی فلزی تکیه داده بود و نگاهت
می‌کرد. مستقیم توی چشم‌هایت و غم
روی نگاهش سوار بود. می‌خواست چیزی
را ثابت کند. می‌خواست احساس تو را
حقیر یا دروغین بنمایاند. گفتگوی آن
روز را تکرار می‌کنی: «تو پرسیدی دلت
آغوش مرا می‌خواهد؟ من کمی یکه
خوردم، دست‌پاچه شدم. نمی‌خواستم
احساسات را زخمی کنم. نمی‌خواستم
دروغ بگویم. همیشه دوست داشتن و
نوازش کردن برای من از یک تنه بودند.
اما تو مقصودی دیگر داشتی. نگاهم را از
نگاه خیره‌ات دزدیدم و از در و دیوار، دود
سیگار و دیوار حصیرپوش فراری‌اش دادم
تا پاسخی مناسب به تو بدهم. دوباره که به
چشم‌هایت بازگشتم با خونسردی، بدون
پلک زدن گفتم که آره. می‌خواهم.»

کمی حیران با خودت فکر می‌کنی
سر و کله‌ی این حرف‌ها کجا پیدا شدند،
اما حرف از میان لب‌هایت بیرون پریده
است. توی شکمت چیزی می‌پیچد،
نگران که زن را رنجاده باشی، نگران
که از تو متنفر شده باشد، نگران که تو را
مثل همه‌ی مردها ببیند. زن فقط نگاهت
می‌کند، واکنشی نشان نمی‌دهد، از
چیزی دفاع نمی‌کند، زن گفتگوی کافه
را خوب به خاطر دارد. کمی رنجیده
و عصبی ادامه می‌دهی: «تو با سؤال
مزخرفت مرا پس زدی.»

می‌دانی که داری کمی زیاده‌روی
می‌کنی. سنگینی خواسته‌ات را بر سر زن
هوار کرده‌ای و او را آزرده‌ای. سد شکسته
شده است. دلت آرزوی مراقبت و تیمار
از او را داری اما نمی‌دانی چرا چنین با او
تند شده‌ای. سیلابی از گلايه و کلمات
را بر سرش می‌ریزی: «تو غرق تردید
بودی. تو همیشه در ارتباط با من تردید
داشتی. اما نه می‌رفتی و نه می‌ماندی.
من به تردیدهایت کاری نداشتم و راه
خودم را می‌رفتم. برای دل خودم وقت
می‌گذاشتم، آن روزها دلم تمام زندگیم
بود. گاه و بی‌گاه اطراف همان آسیاب
زندگی‌ات دستی تکان می‌دادم. تو را
و اداره‌ایستادن و تماشا کردن می‌کردم.
فکر می‌کنی چرا سرراحت سبز می‌شدم
طوری که کاملاً تصادفی به نظر برسد.
به تو دل بسته بودم، تو را صادقانه و به
تمامی می‌خواستم. همیشه، هر روز، وقت
و بی‌وقت لابلای لحظاتم بودی، ذهنم
همه وقت درگیر تو و تو و تو بود.»

چشم‌های زن گشاد شده‌اند و تو را
نگاه می‌کند، توبه‌ای اثرات فوران احساسات
فکر نمی‌کنی و بدون مکث حرف می‌زنی:
«بعد از آن سؤال بیخود ماه‌ها از تو دوری
می‌کردم. اما تو دست بردار نبودی. تو
اصلاً مرا و احساساتم را نمی‌دیدی.
مرا محرم خیالات کرده بودی، مجال
نمی‌دادی که فراموش کنم. یا حداقل
احساسم رنگ ببازد. انگار مرض داشتی،
هر چند می‌دانستم که فقط وقتی به
بن‌بست می‌رسی یاد من می‌آفتی. این
دانستن درد داشت، ولی نمی‌توانستم تو
را پس بزنم. تو را مثل دندان دردناکی از
تنم بکنم. دوست داشتم.»

زن می‌خواهد که از خودش دفاع
کند، بغض به آرامی در گلویش گسترده
می‌شود. انتظار تهاجمی از جنس علاقه
را نداشت. انتظار رگبار زود هنگام را
نداشت، انتظار شنیدن دوست دارم
را نداشت. تو باز حرف می‌زنی، انگار
می‌دانی که اگر پایت را از کافه بیرون
بگذاری همه چیز به پایان می‌رسد، به
سیم آخر زده‌ای و می‌گذاری دل‌تنگی‌ات
منفجر شود. صدايت اوج می‌گیرد:

«آن روز هنوز رامانی پایش را به
زندگی‌ات باز نکرده. بعد از ماه‌ها آمده
بودم تا تالاشم را از سر بگیرم. از سربالایی
تند لغتني همراه با تو بالا می‌رفتم. نفسم

تنگ شده به شماره افتاده بود. به روشی
که بلد بودم به تو ابراز علاقه کردم. گفتم
خیال دارم برای کار و تحصیل به امریکا
بروم. تو ساکت کنارم راه می‌رفتی و
چشم‌هایت را به زمین دوخته بودی. من
با نگاهی پرشور و کاورنده دنبال واکنش
تو می‌گشتم. تو بی‌هیچ دلیل خاصی
فقط جلوی خودت خاکریز ساختی و به
طعنه گفتی خوبه، کی می‌روی؟ و همین
روزهای مرا بی‌پاسخ گذاشتی، اما من دل
به دریا زدم و گفتم تو هم بیا.»

زن گفتگوی آن روز و احساس
خودش را خوب به یاد دارد، آن روزها
احساسی خام به تو پیدا کرده بود. تصور
رفتن تو برایش احساسی غم‌انگیز بود.
فکر کرده بود تو به او اهمیتی نمی‌دهی
و پیشنهاد رفتن با یکدیگر را نوعی
شوخی و یا دلجویی دیده بود. احساس
سرشکستگی، چیزی شبیه به زخمی
شدن غرور یا نادیده گرفته شدن به او
دست داده بود. پس آن روز چیزی نگفته
بود. نگاه زن محکم به رومی‌زی چسبیده
است، از حملات برآشفته است، آهسته
می‌گوید: «من با تو صمیمی بودم،
صمیمیتی عمیق و بی‌آلایش. احساس
کردم که صمیمیت خط خورده است با
حرف‌هایت، تصمیم ناگهانی‌ات و بریدن
بی‌خبرت. فکر کردم که تو تغییر کرده‌ای،
چیزی مثل زنگ خطر در درونم صدا کرد.
بی‌اختیار از صمیمیت عقب‌نشینی کردم،
از خودم مراقبت کردم.»

گیج شده‌ای، نمی‌دانستی سکوت
دنیایی پیچیده و درهم‌تنیده است. دست
از گلايه می‌کشی. همه چیز سوءتفاهمی
بزرگ بود زاییده سکوت، سکوتی که
کمی دیرتر برگشته و خرد شده است.
تو وزن هر یک در هیاهوی سکوتان غرق
می‌شوی، زن و تو هر دو تمایلی به ادامه‌ی
گفتگو ندارید. ریمده و رنجیده‌اید. زن
نگاهی به تو می‌اندازد، می‌خواهد که
برود، می‌خواهد که بماند. تو نشسته‌ای
و به رد ماتیک زن روی دستمال کاغذی
نگاه می‌کنی. هیچ نمی‌گویی. زن پا به
پا می‌کند، با انگشتانش به پشت دست
ضربانی نرم می‌زند، دست را در دست
نگه می‌دارد. می‌خواهد پرچم صلح را
برافرازد، می‌خواهد به خودش و به تو
تسلی دهد.

افکار زن بی‌خبر پر می‌کشند.

را نمی‌داند اما اندوهش ناگهان در هوا متصاعد شده است. شاید هم با باران برپاده‌رو ریخته و در پای درختی ناپدید شده است. احساس شنواری و پرواز به او دست داده است. احساس می‌کند از ماریپج باران بالا و به ابرها رفته است. انگار سنگینی لحظه‌ی قبل اصلاً وجود نداشته است. رمان وجود نداشته و اگر داشته اهمیتش درست در لحظه‌ی پیش به نقطه‌ی پایانش رسیده است. در دم می‌داند که رنجش تو گذراست، با شگفت‌زدگی شاداست و روی ابرها معلق می‌زند و بالای ابرها به زمین و به خودش نگاه می‌کند، گویا زن قوز کرده در کافه و غم‌هایش را اصلاً نمی‌شناسد. فشار و تیرگی از خیالش ناپدید و رنگ‌ها روی خیالش جاری می‌شوند. فنجان خالی را به لب‌های رنگ‌باخته‌اش نزدیک می‌کند، بی‌اختیار و از اعماق وجود می‌خندد، و تو یک‌ه می‌خوری. حال خیرگی نگاه از افکار و احساسات تو و زن برداشته می‌شود. چراغ‌ها خاموش می‌شوند، پرده‌ها کشیده، باران است و باران.

نوع واکنش از طرف تو عادت ندارد. رمان از سرش پاک می‌شود، بی‌درنگ. بیرون رفتن دست انگار رمان و یادلسوزی برای خودش را از سرش بیرون می‌ریزد. نگاهت را به سمت میزهای خالی روان می‌کنی. زن و مرد همسایه رفته‌اند. با انزجار از بالاتکلیف ماندن همه چیز، می‌گویی: «لابد رفته‌اند که با هم بخوابند.»

با غیض جمله را در هوا پرتاب می‌کنی. باران دست بردار نیست، پاییز هم کمی به خودت بد و بیراه می‌گویی، آخرین جمله‌ی زن به تلخی توی سرت تکرار می‌شود. «وقتت را تلف نکن.» نمی‌توانی تصمیمی بگیری. سرت مثل برق تصمیم‌ها می‌گیرد و آن‌ها را عوض می‌کند، کلافه‌ای. دست‌هایت را به میان موهایت می‌رانی. اولین باری که زن را در آغوش گرفتی و بوسیدی را به خاطر می‌آوری. زن کف دستش را روی شکمت فشار داده و تو را به نرمی رانده بود. خاطرات به هم ریخته‌اند و نمی‌دانی که آن‌ها دوست داری یا نه. زن به تو نگاه می‌کند، به خود تو نگاه می‌کند. چرایش

به کوبش می‌کند و نزدیک است منفجر شوی. فوراً می‌خواهی دندان‌نشان بدهی و با پاسخی تند زن را خلع سلاح کنی و سر جای خود بنشانی، اما ساکت نگاهش می‌کنی. طعم کلمات را مزه‌مزه می‌کنی و احساس زن را می‌سنجی. خودخواهی، التماس، نیاز، پا پس کشیدن، نزدیک شدن، بستن در یا گشودن آن؟ نفس بلندی می‌کشی تا برای خودت وقت خریده باشی و بتوانی بر خودت غلبه کنی. راه کارهای گوناگون جلوی رویت پهن می‌شوند. دم دست‌ترین و ساده‌ترین راه رفتن است و دست کشیدن. نگاه شفاف زن فکرت را در جامتوقف می‌کند، سریع فکری دیگر به سرت می‌زند، و فکری دیگر و فکر بعدی، راه‌های گوناگون و بی‌سروته. نمی‌دانی کدام را انتخاب کنی. فقط به تندی و جریحه دار دستت را از دستش بیرون می‌کشی و دست زن را پس می‌زنی. انگشتانت را در هم فرو می‌کنی و نگاهت می‌شکنند. لبخند زن روی لبش خشک می‌شود. رنجش ات آشکار است و در جا زن را به شدت افسرده کرده است. به این

همین چند عصر پیش بود و خیابانی پردرخت. در کنار تو قدم زنان خیابان پر درخت را طی می‌کرد، پیاده‌رو طویل، پهن و تنها بود. گرچه تنهایی‌اش با صدای قدم‌ها مختل شده بود. جوی پرآب، هوا سرد و شب داشت به آرامی روی جریان آب پهن می‌شد. پاییز می‌رفت که منقرض شود. با یکدیگر راه می‌رفتید، بازوی‌اش را به تو داده بود تا با یکدیگر از روی جوی بپرید تا بی‌هیچ فکری به آن سوی خیابان بدوید، تا ویتربین‌ها را با یکدیگر تماشا کنید، تا تسلی‌اش دهی. زن جملاتی از اندوه‌های بی‌دلیل و با دلیلش بر زبان می‌آورد. تو ناگهان رو به زن کردی و با احتیاط گفتی که اگر او را داشتی هرگز از دستش نمی‌دادی، هرگز از دستش نمی‌دادی. زن فکر می‌کند هرگز چه زود منهدم شد و ناگهان پاپس می‌کشد. با لبخندی زورکی دست را می‌فشارد و جمله را بر زبان می‌آورد، جمله‌ای که هنوز تمام نشده پشیمانی بزرگی را در دلش می‌ریزد: «وقتت را تلف نکن.»

موجی از خشم در درونت شروع

با درج آگهی خود

در راهنمای مشاغل ایرانیان شرق آمریکا

موفقیت خود را در این بازار پر رقابت تضمین کنید



آخرین مهلت
برای درج آگهی
۳۰ جولای ۲۰۱۰



راهنمای مشاغل ایرانیان شرق آمریکا



51 Cutter Mill Rd.
Great Neck, NY 11021

IRANIANYELLOWPAGES.COM

516.487.1830

موسیقی در اشعار حافظ

بخش پنجم

قاسم طالب‌زاده (پاریس)



عود، رباب، رود

این ساز در نخستین دهه‌های حکومت‌های اسلامی (۶۸۵ میلادی) به وسیله اسیران ایرانی به عربستان راه یافت و به وسیله موسیقیدان‌های ساسانی به اعراب آموخته شد و سپس با کشورگشایی‌های لشکریان اسلام در میان ملت‌های مغلوب رواج یافت و به تکامل این هنر و سازها بویژه عود پرداخته شد.

موسیقیدانان ایرانی تبار در طول حیات اسلام به موسیقی و تحول این هنر، خواه و ناخواه در انواع سازها بویژه عود پرداخته، و برپت و رباب را با مهارت قابل ملاحظه‌ای می‌نواختند. رساله‌ها و کتاب‌ها درباره این سازها و ادبیات وسیعی به یادگار بجا گذاشتند که پیوسته مورد استفاده پژوهشگران قرار گرفته است.

الکندی، موسیقیدان قرن سوم هجری در مورد عود می‌گوید: عود یکی از قدیمی‌ترین سازهایی است که هر ملتی به نحوه خاص خود ساخته و نواخته است. او در رساله خود به نام «فی‌للحن والنغم» کوک‌های گوناگون عود را تعیین می‌کند و شاید تنها کسی باشد که از رابطه موسیقی و قوانین و راز کیهان نام می‌برد در حالی که فارابی این فرضیه را رد می‌کند.

ابن سینا درباره سیم‌های عود که چهار بوده‌اند می‌گوید: دست باز هر وتری (سیم) باید با خنصر وتر بالايش هم‌صدا باشد. به این معنی که انگشت سوم هر سیم، باید هم‌صدای سیم به‌تر خود باشد.

«شهریزی» در نزهت‌الارواح می‌گوید: عود یا برپت در زمان شاهپور اول اختراع شد.

ابن خردادبه می‌نویسد: موسیقی ایرانی‌ها با عود و سنج اجرا می‌شده، ولی حکما معتقدند که عود از یونان بوده است.

مسعودی می‌گوید: رابطه‌ای ما بین تارهای عود و روح انسان وجود دارد و ایرانیان آن را چنان می‌زنند که گوئی این رابطه را احساس می‌کنیم.

مهمترین پژوهشی که درباره این ساز شده است، از ابونصر فارابی است. او در کتاب «الموسیقی الکبیر» خود درباره تمام سازها، و رابطه سیم‌ها و فواصل آنها و همچنین، رابطه و موقعیت انگشتان بر روی سیم و مشخصات سازهای زمان خود پژوهش وسیعی نموده و برای هر یک قواعدی وضع نموده است که تا آن زمان بی‌سابقه بوده است. او معتقد بوده که باید بر روی عود سیم پنجمی افزود تا صداهای ساز در پوزیسیون اول (پائین دسته) به دو اکتاو برسد. صرف‌نظر از رابطه تکنیکی این ساز، حافظ به این ساز مانند سازهای دیگر زمان خود از عود یاد می‌کند.

رباب

رباب سازی‌ست از خانواده سازهای زهی کمانی که به وسیله کمان یا آرشه نواخته می‌شود. عبدالقادر مراغه‌ای که آگاهی‌های بسیاری درباره موسیقی و سازها در اختیار ما قرار داده است، می‌نویسد «و اما رباب و آن سازی باشد که اهل اصفهان و فارس آن را بسیار در عمل آورند و بر آن بعضی سه وتر بندند و بعضی شش و بعضی ده و اصطلاح آن به طریق عود باشد» و باز می‌گوید «ربابی که اکنون نزد اهالی سیستان و بلوچستان و همچنین نزد افغان‌ها باقی مانده دارای هجده سیم است که آن سیم‌ها از یک طرف به دکمه‌ای در انتهای ساز تعبیه شده و از طرف دیگر از روی خَرک عبور کرده و به گوشی‌ها وصل می‌شود. این ساز در میان دیگر سازهای ایرانی از زیبایی خاصی برخوردار است. در روی صفحه سوراخ‌هایی برای طنین صدا ایجاد می‌کنند و این بستگی به سلیقه سازنده دارد، البته کم و زیادی سوراخ‌های این ساز در زیبایی صدا تأثیر فراوان دارد.

حافظ مانند بسیاری از شعرای ایرانی ارزش خاصی برای این ساز قائل است.

رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند

که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود

گل وجود من آغشته گلاب و نبید

من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب

گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

در کنج دماغم نبود جای نصیحت

کا بن گوشه پر از زمزمه چنگ و رباب است

رباب نزد ملت‌های آسیای مرکزی به شکل‌های گوناگون وجود دارد. می‌گویند نام رباب از نام‌های راوانا، و راواوه، که ساز ختائی است گرفته شده حسینعلی ملاح در دائرة المعارف لایونیاک می‌گوید: رباب در پنج‌هزار سال پیش از میلاد و در زمان راوانا سترون پادشاه سیلان ساخته شده است و با تغییر نام از راوانا، راواوه، و راواوه و سپس رباب خوانده شده است. البته به این نظریه نمی‌توان به آسانی بسنده کرد، ولی این ساز را مردمان خراسان و در خراسان بزرگ می‌نواختند و اکنون سازی شبیه رباب در میان مردم فلسطین نیز نواخته می‌شود. در دیوان شمس تبریزی، اشاره‌ای به این ساز شده و حتی یکی از فرزندان او شعری به نام «رباب نامه» سروده است.

رود

در سده‌های گذشته بریطیا بَرَبَت، رباب، عود را رود می‌نامیدند، از طرفی نام رود به معنی رشته، تار و سیم در ادبیات ما آمده است. رود دارای چهار سیم بوده و گاهی بجز سیم زیر، یعنی سیمی که آهنگ و ترانه را روی آن می‌نواختند، سیم‌های

نسبت که صداهای زیر آن سازها را «زیر» می خواندند. البته دامنه صداهای زیر و اینکه از چه نُت و چه صدائی تا صدای دیگر «زیر» است و نیز دامنه صدای بم در چه و تا چه نتی بر اساس گامها و قوانین امروزی بوده است، بر ما معلوم نیست، چون نوازنده می توانسته سیم «بم» خود را از فرضا «شُل» زیر حامل با کلید شُل و سیم «زیر» را تا شُل بالای حامل قرار دهد و این دامنه بستگی به نازکی و کلفتی و همچنین بلند و کوتاهی سیم دارد. بطوریکه واژه «زیر» به نازکترین سیم اطلاق می شده همانطور که کلفتترین سیم ساز را «بم» می نامیدند.

روپهم رفته زیر یا بم بودن صداهای یک ساز زهی چه بربط، عود و یا رود و تنبور و غیره، بستگی خاصی به طول و کشش و ارتعاشات از یک طرف و از طرف دیگر به کلفتی و نازکی یک سیم دارد. در نتیجه هر گاه یک سیم نازکتر و یا کوتاهتر باشد صدای آن زیرتر و در نتیجه ارتعاشات آن بیشتر و برعکس اگر یک سیم کلفتتر و یا بلندتر باشد، ارتعاش آن کمتر خواهد بود.

در اینجا بی مورد نخواهد بود اگر به نقش سیم در سازهای زهی اشاره کوتاهی بکنیم. در سازهای زهی سیم زیر، بیشتر برای اجرای ترانهها، آهنگها، نغمهها (ملودیها) به کار می رود و سیمهای بم و دیگران نقش واخوان و همراهی کننده را دارند. از آنجا که هارمونی در موسیقی ایرانی، به صورتی که در غرب هست وجود ندارد، سیم بم نقش مهمی در هم آهنگی موسیقی ایرانی دارد، گاهی نیز برای تقلید از آهنگ همان را بر روی سیم بم می نوازند، که بر لطافت و زیبایی موسیقی می افزاید.

اگر به نوازندگان امروزی توجه کنیم خواهیم دید که مثلاً در یک چهار مضراب یا یک آهنگ ضربی و تند، نوازنده از یک طرف به سیم زیر، یعنی به سیمی که آهنگ را می نوازند، زخمه می زند و برای اینکه سیم همراهی کننده و نگه دارنده ضرب موسیقی باشد به آن سیم زخمه می زند و در این صورت هم آهنگی و تنوعی ایجاد خواهد شد و اگر حافظ به بم و زیر و یا به زیر و بم اشاره می کند تیزی و شناخت خود را از موسیقی نشان داده است.

می بس کنم اما تو ای مطرب روشن دل

از زیر چو سیر آئی بر زمزمه بم زن

در میان گوشه های موسیقی ایرانی به نام هایی مانند، زیر بزرگ، زیر خُرد، و زیر افکن برمی خوریم که اکنون چیزی بجز نام از آنها باقی نمانده است. نام یکی از پرده هایی که در نیمه شب سرایند زیر بزرگ است (غیاث اللغات).

زیر خُرد، نام گوشه ای ست از موسیقی قدیم.

زیر افکن نام گوشه ای ست در دستگاه ماهرور.

زیر قیصران، نام ترانه ای ست از باربد چهارمی، منوچهری می گوید:

مطربان ساعت به ساعت بر نوای زیر و بم

گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه

گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر

گاه نوروز بزرگ و گاه نوای بشکنه

منوچهری با آگاهی به نام آهنگ های باربد چند تا از آنها را در این دو بیت آورده است. زیر کش: نام یکی از آهنگ های موسیقی قدیمی ما است به نام حسینی (فرهنگ معین). زیر سَلَمَک: یکی از گوشه های دستگاه شور است (کتاب هفت دستگاه از م. معروفی). زیر خسرو: نام یکی دیگر از آهنگ های قدیمی ایرانی است. زیر کش عشیران: گوشه ای است از دستگاه و ردیف های کنونی ایرانی.

همانطور که ملاحظه می شود واژه زیر تنها به «زیر و بم» و یا «بم و زیر» مربوط نمی شود، بلکه بسیاری از گوشه های منسوخ شده نام زیر را با خود همراه دارند. حافظ می گوید:

معاشری خوش و رودی بساز می خواهم

که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر

زریاب موسیقیدان بزرگ ایرانی که دربار هارون الرشید، خلیفه عباسی را به علت حسادت استاد خود اسحق موصلی، ترک گفت، در قرطبه (جنوب اسپانیا)

دیگری به هر یک می افزودند تا طنین بیشتری را به دست بیاورند.

در ادبیات ما، زهره مظهر موسیقی را همیشه رود به دست یا عود به دست نشان داده اند. حافظ در اشعارش از زهره و سازاو بسیار سخن گفته است.

زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت

کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

همانطور که در پیش گفته شد، سیمی که زیرترین صدا، یعنی آهنگ بر روی آن نواخته می شود را به نام زیر می نامیدند و سیمی که بمترین صدا را به وجود می آورد، بم خوانده می شده است. در اینجا می بینیم که حافظ باز از ویژگی های موسیقی سخن می گوید، «رودی بساز» به معنی ساز کوک شده و یا به صورت امر می گوید سازت را کوک کن، آماده نواختن باش. اگر ما از آگاهی های حافظ در موسیقی سخن می گوئیم، خودش نیز از خودستائی باکی ندارد، البته این شیوه کم و بیش نزد شاعران دیده شده است.

دل از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجا

تا به قول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

کیست حافظ تا ننوشت باده بی آواز رود

عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش

خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون

دل در وفای صحبت رود کسان مبند

در بیت بالا، دو نوع رود، یکی به معنی جویبار و دیگری به معنی ساز آورده است.

بم وزیر

صداهای بم در سازهای بربط، عود، رود و رباب را «بم» می نامیدند. به همان



شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش های مغز و نخاع را گرفتار می کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می فشارد و پذیرای کمک های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۴۸۳

۳۰۰۴۹۳۸۹۰۰۳ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۳۰۰۰

صندوق پستی: ۱۵۸-۱۴۳۳۵

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان

طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷

یا

۶۶۹۵۱۱۸۸

مطربا مجلس انس است و غزل خوان و سرود

چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد

او در مورد سرودن و سرآیدن چنین می گوید:

مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد

وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

در بیت زیر شعر حافظ به حالت موزون و ریتمیک شعر اشاره می کند که این ترانه تو در این مجلس، فلک را هم به رقص آورد.

سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد

که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

ساقی به صوت غزلم کاسه می گرفت

می گفتم این سرود و می ناب می زدم

مغنی بساز آن نوآیین سرود

بگو با حریفان به آواز رود

که حافظ چو مستانه سازد سرود

ز چرخش دهد زهره آواز رود

جَرس

سازی است کوبه ای که به فارسی آن را درای می نامند و یکی از کهن ترین سازهای جنگی است و ملت های ایران، هند، یونان و مصر در میدان های نبرد به کار می بردند. فردوسی در شاهنامه هنگام نبرد ایرانیان با دشمن بسیار از این ساز نام می برد.

خروشید کوس با کرنا

همان زنگ زرین هندی درای

از آوای شیپور و هندی درای

همی کوه را دل برآمد ز جای

این ساز را فردوسی درای هندی نام می برد در حالی که درای نام فارسی این ساز است. جَرس در اندازه ها و با نام های های گوناگون آمده است: زنگ، زنگوله، زنگ شتر، ناقوس، جام، جلاجل و غیره. می گویند، ارستو به اسکندر توصیه می کند، در جنگ ها از ماستیوس (جلجل مصری) استفاده کند، چون صدای آن تا شصت میل به گوش می رسد. ایرانیان در هنگام جنگ زنگوله های جلاجل را برای به وحشت انداختن اسب ها، بر پشت شتر یا اسب می بستند و آنها را در میان لشکریان دشمن رها می کردند.

نوع دیگر جرس، ناقوس است که از دوران های پیشین برای خبر دادن مردم به عروسی، عزاء، جنگ، یا تولد نوزادی به صدا درمی آوردند. جرس را به خاطر بیشتر شدن صدا از برنج می ساخته اند. جرس جنبانیدن به معنی تکان دادن و به حرکت درآوردن زنگ است (واژه نامه موسیقی). فرهنگ معین می نویسد جرس: صدائی که از به هم خوردن دو جسم تولید می شود. بانگ جرس، فریاد جرس، جرس در گلو بستن، (دعا گفتن) را حافظ با عنوان آواز و صدای بلند آورده است.

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

وه که بس بی خبر از غلغل چندین جرسی

جرس را گاهی با جام هم نام می دانند. جام های بزرگ را در هنگام جنگ بر روی شتر یا فیل می گذاشتند و با پتک های آهنین بر روی آن می کوبیدند، ولی حافظ زنگ شتر بانان را، جرس نامیده است.

منزل سلمی که بادش هر دم از ماصد سلام

پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس

مرا در منزل جانان چه امن و عیش هر دم

جرس فریاد می دارد که بر بندید محمل ها

مستقر شد و موسیقی ایرانی را به آن سر زمین برد و ابتکارات این نابغه ایرانی سبب دگرگونی های پایه ای در موسیقی اسپانیا شد و در نتیجه آمیختگی موسیقی کولی های مهاجر ایرانی، موسیقی مهاجرین یهودی و آنچه زریاب اندوخته و آموزش داده بود، سبب به وجود آمدن موسیقی فلامنکو در اسپانیا شد.

زریاب این موسیقیدان ایرانی که سی سال عمر خود را در آندالس، آن زمان که هنوز خانواده ایرانی «رستمیه» از حکمرانان مسلمان که در آنجا حکومت می کردند گذراند سیم پنجمی به عود افزود. اعراب، زریاب را موسیقیدان عرب و او را یابنده سیم زیر می دانند در حالی که او از جهرم فارس و مدت کوتاهی در بغداد سپس به اسپانیا رفت و تمام عمر به آموزش موسیقی به مردم اسپانیا پرداخت.

از زمانی که دگرگونی های فاحشی در این سی سال گذشته در ایران رُخ داد، جانبداری دولتمردان از تمدن و فرهنگ عرب سبب بعضی اشتباهات تاریخی و هنری گردید. یکی از این اشتباهات ناخوشودنی نامیدن بزرگان هنر و فرهنگ ایران و نسبت دادن آنان به تمدن عرب است. اکنون کشورهای عربی بزرگانی چون ابونصر فارابی، ابوعلی سینا، صفی الدین ارموی و زریاب را عرب می دانند، هر چند برای خلط محبت می توان این نوابغ را «بزرگان عهد اسلامی» نامید، ولی باید دانست که همانطور که از نام شان پیداست، رازی از شهر ری، صفی الدین از ارومیه، عبدالقادر مراغه ای از مراغه، و زریاب از جهرم فارس بوده اند. پر واضح است که این نوابغ را نمی توان عرب دانست. نویسندگان و پژوهشگران اسپانیائی و عرب خود به ایرانی بودن زریاب معتقد هستند. از طرف دیگر، زیر ترین سیم رود یا سازهای دیگر مخترع شناخته شده ای نداشته است و طبیعتاً در میان چهار سیم آنها خواه ناخواه یکی زیر و یکی بم بوده است.

سرود

سرود، از واژه سرودن یا سرآیدن گرفته شده و به معنی خواندن، آواز خواندن، شعر خواندن، شعر گفتن است. برای نمونه، اگر کسی شعری می آفریند نیز می گویند شعری سروده است. سرود در انواع خود دارای وزن و ریتم است و ما شعر یا سرودی را نمی شناسیم که دارای وزن نباشد.

سرود نزد ایرانیان باستان جنبه نیایش و برای درخواست رستگاری و پیروزی و پوزش و بخشش از درگاه خداوند بوده، گزنفون می گوید «ایرانیان یک نوع سرود داشتند که در معابد زرتشتی می خواندند، آهنگ این سرودها یکنواخت و خسته کننده بوده.» در جای دیگر می نویسد «ایرانیان باستان هنگام جنگ برای به هیجان آوردن سربازان سرودهایی را می خواندند.» کوروش از خبر کشته شدن سربازان طالشی خود غمناک شد و برای آنها سرودی خواند.

هرودوت می گوید خشایار شاه پیش از رفتن به جنگ سرودی می خواند و به سربازان خود دستور می داد از او پیروی کنند. این روش دلاوران و سرداران شاهنامه است که پیش از رفتن به کارزار از خداوند درخواست پیروزی می کردند. فردوسی از زبان رستم می گوید:

بنالید مای کردگار بلند

به گیتی توئی برتر از چون و چند

نگارنده گونه گون جانور

فروزنده انجم و ماه و خور

مگر بخششت یارمندی کند

به فیروزیم سر بلندی کند

سرودهای دیگری از زمان باستان باقی مانده به نام «گاتا» یا «گاتاه» شامل هفده سرود از زرتشت که شامل پندهائی برای ایرانیان باستان و دعوت آنان به کردار نیک، گفتار نیک و رفتار نیک است.

حافظ واژه سرود را نیز در غزلیاتش به کار گرفته و می گوید:

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ

سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

نمونه‌ای از آثار

علیرضا باقری

کاریکاتوریست ناشنوا



باراک اوباما



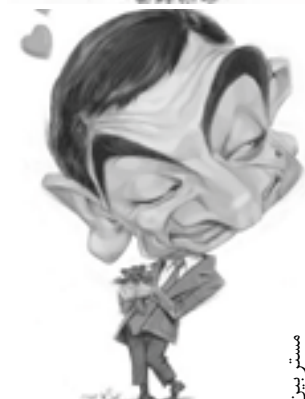
داود رشیدی



کوندالیزا رایس



علی دایی



مستربین



ج. پوت



متولد ۱۳۷۱
شهر گرگان، استان گلستان

WASHINGTON REPORT

On Middle East Affairs

28 Years of Telling the Truth

P.O. Box 53062
Washington, DC 20009-9062

Telephone: In Washington, DC:

(202) 939-6050

OR

(800) 368-5788 (ext. 1)

Fax (202) 265-4574

e-mail: circulation@wrmea.com

WEBSITE: WWW.WRMEA.ORG



SUBSCRIPTIONS

	1 year	2 years	3 years
U.S	\$29	\$55	\$75
Canada	\$35	\$65	\$85
Overseas	\$70	\$125	\$185
Digital	\$29	\$55	\$75

(U.S. Funds only, please)